۱۲۹۲

دعای روز عاشورا هر که این دعا را در روز عاشورا بخواند
تا عاشورای دیگر نمیرد و اگر اجلش رسیده باشد توفیق [illegible]
بعد خواهد شد والله اعلم بسم الله الرحمن الرحیم

سُبْحانَ اللهِ مِلاءَ المیزانِ و مُنْتَهَی العِلْمِ و مَبْلَغَ الرِّضا
و زِنَةَ العَرْشِ و سَعَةَ الکُرْسی لا مَلْجَأَ و لا مَنْجا و لا مَفَرَّ مِنَ اللهِ الّا اِلَیْهِ
سُبْحانَ اللهِ عَدَدَ الشَّفْعِ و الوَتْرِ و عَدَدَ کَلِماتِهِ التّامّاتِ برحمته و لا حول
و لا قُوَّةَ الّا بِاللهِ العَلِیِّ العَظیمِ حَسْبِیَ اللهُ و نِعْمَ الوَکیلُ نِعْمَ المَوْلی
و نِعْمَ النَّصیرُ و صَلَّی اللهُ عَلی خَیْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ و آلِهِ اَجْمَعینَ الطَّیِّبینَ
الطّاهِرینَ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ پس ده بار صلوات بفرستد
بگوید یا قابِلَ تَوْبَةِ آدَمَ یَوْمَ عاشورا یا رافِعَ اِدْریسَ اِلَی
السَّماءِ یَوْمَ عاشورا یا مُجیبَ اِبْراهیمَ مِنَ النّارِ یَوْمَ عاشورا
یا مُسَکِّنَ سَفینَةِ نوحٍ عَلَی الجودِیِّ یَوْمَ عاشورا یا کاشِفَ
[illegible]

منك الّا الیه
و هو حسبی و نعم الوکیل
والحمد لله رب العالمین

۱۰۶

سلینه خانم

٥	٦	٢	٢	٥

١٤٥

ربع ٣٦ / کر ١

٤٥١ ٤
٦٩١
ربع ١٧٢ / کر ٣

خانم کوچک

٤٥١ ٤	٤٢ ٣

٧٤٠

ربع ١٨٥

کوچک

٤٢ ٣
٤٩
ربع ١٢ / کر ١

حوا

٩ ٥
١٥ / ربع ٣ / کر ٣

رقیه

٣١٥ ١
ربع ٣١٥ / ٧٨
کر ٣

فاطمه

٤٨ ٥
١٣٥ / ربع ٣٣

لیلا

٣١	١٠	٣٠

٧١
١٧ / کر ٣ / ٥٣

علی

٧٠	٣٠	١٠

١١٠
ربع ٢٧ / کر ٢

یا کاشف ضر ایوب یوم عاشورا یا جامع شمل یعقوب

یوم عاشورا یا سامع دعوة موسی وهارون یوم عاشورا

یا زائد الخضر فی علمه یوم عاشورا یا خالق الجنة والنار

یوم عاشورا یا رحمن الدنیا والآخرة ورحیمهما یا

سلّم علیهم وعلی جمیع فاقض الی حاجات اقض حوائجی فی الدنیا والآخرة
الانبیاء

والمرسلین وطوّل عمری فی طاعتک ومرضاتک ومحبتک یوم عاشورا
واقض

حاجاتی یا ذا الحسنات یا دافع البلیات یا حی یا قیوم
فی الدنیا

والآخرة یا ذا الجلال والاکرام یا مالک یوم الدین ایاک

برحمتک نعبد وایاک نستعین اکفنی ما اهمنی من امر
یا ارحم

الراحمین الدنیا والآخرة برحمتک یا ارحم الراحمین (الله)

حکایت آورده‌اند که مامون خلیفه روزی بمداین رفته در اطراف ایوان

کسری نوشیروان میگشت و یکی از علما در خدمت او بود روایت کرده که چون

عادل ... در خاک پوسیده مامون گفت در

... نیست لیکن ... ایران میدارد که جسد انوشیروان را

ملاحظه نمایم پس تفحص کرده ... و او را ... بسرا ... ده او را

دیدند مثل شخصی که در خواب باشد در خاک خفته بود مامون متعجب شده

جبین کسری را بوسیده در انگشت او انگشتری دید بر هر نگینی از آنها چیزی

نوشته بر یکی نقش بود که با دوست و دشمن مدارا کن و بر دیگری مکتوب بود

که در امور با عقل مشورت کن تا مقصود تو حاصل گردد و بر دیگری نوشته بود

که قناعت پیشه کن تا عیش تو خرم و روزگار تو خوش باشد وزیر گفت یا خلیفه این

انگشتریها ضایع خواهند شد برداشت مامون در خشم شده گفت از کفایت تو

همین مطلب بود فرموده تا آن خاک را بمشک و زعفران آلوده رخنه را بپوشانید ...

از ... جزا احسان ... نیکی

... عقل ...

... در خزانه

... بود ... پادشاهان

ملوک بوده ... از ... بجهت ... سه چیز

جهان تفضل داشته اول آنکه ... خود را بر ... نمیدانستند دوم آنکه

... آنکه ... بر خوان خود ... نشستند و بر سر خوان کسی

... بخواستند سیم ... مشورت نمیکردند

پنجم آنکه ... بکسی میکردند بوعده خود وفا میکردند و دیگر آنکه ... از گفته خود برنمیگشتند

ششم آنکه چون کمر ابطال غصر من میدا شنه در ساله المبین را برطرق

[illegible]

چنانکه هر چه پیرتر بود منزلتش
بیشتر بود و در عهد نبی که هر که
فقیر تر بود مرتبه او در نزد
مردم بیشتر بود و در روزگار
فخریه دون مرایق خدمت
اعتبار داشت چنانکه

[illegible]

و دور زمان لوات و کشتاسب و بهمن و دارا نیت مطلب تقرب
بود و در عهد کسری مجموع مقدمات سابقه ملحوظ و منظور بود بجز
قوالکمری که از درجه اعتبار ساقط بود ۲) و در کتب معتبر بنظر
احقر رسیده و چون عجایب بیان خواسته ام بخلاف بنو امیه لعنهم الله ببازر شعار
[illegible]
[illegible]

[illegible]

هیچ انگبین ریز و شهد ناب [illegible] هر بهار [illegible]
همان میوه تلخ بار آورد [illegible] عادت سلاطین عجم
این بود [illegible] بار عام دادندی پس هر کس احتیاجی داشتی
رسیده بود [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تفصیل این از این راجع نماید که سلطان محمود غزنوی پسر سبکتکین غلام البتکین مملوک عبد الله بن نوح سامانی بود نقل کرده اند که چون یزدجرد بن شهریار از لشکر اسلام شکست یافته گریخت بمرو رسید کشته شد اولاد و اتباعش بترکستان افتادند و بعضی از ایشان از آن دیار با قرابت و با ترکمانان پیوند کردند چون بطنی چند بگذشت ترک شده بودند و نسب سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی بطایفه اولاد یزدجرد بن شهریار

[illegible]

[illegible]

قرار یافته بود و مردم را از زیارت آن بزرگوار منع میکرد تا آنکه سلطان محمود اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام را بخواب دید اشاره بآن کرده فرمود که این تا کی چنین خواهد بود چون صباح شد سلطان محمود مشهد را طلبیده فرمود که بطوس رفته عمارتی که الحال بر سر مزار امام رضا علیه السلام است بنا نهاده با تمام رسانید پس عمیدی خراسانی متولی آن کار را انجام داد و بود مدت سلطنت سلطان محمود سی و چند سال و بود ولادتش در شب عاشورا سنه ۳۰ و وقوع آن بمیده و فوتش بمرض سل در پنجشنبه بیست و سیم ربیع الآخر

در شش و

[illegible]

[illegible]

با شهر نشاط در مرآة و سلطان نشاط حضرت در آن مشغولیت واز جهت داشته دانه انگار میرفت و سه روز علی الاتصال بهمین آن اسباب و اموال را نشاط در مرآة آورده با وجود آنکه میدانست بیش از دو سه روز دیگر زنده نخواهد ماند خبر از آن کسی نداده گنج قارون هنر از آن بشود گوینده سلطان محمود بیشتر از بزرگان سامانیان سیزال محمود چه مقدار جواهر در خزانه آل سامان بود جوابش داد که در خزانه امیر نصر بن احمد سامانی هشت رطل

[illegible]

[illegible]

بجهة دزدی که این طلسم را بر پشت کاسه چوبین نوشته میخ
آهنی بران زده و نقش پنجشنبه و اسم یک یک را که گمان دارد
بر بالای کاسه طلسم بگذارد و سوره یٰس را تا آیه مقمحون
بخواند و اسم کشنده را هم بنویسد با اسم هر کسیکه کاسه گردید نزد او بپاشد ۸

ی ۸ م ۱۱۱ ۸ ۱۱۱ ۸ ۸ م ۳ ۹ ع ۸ ۱۱۱ ع

این طلسم را هم بنویسد در بالای کشکول و اذان زنگ را هم بنویسد و در هر
گوشه کشکول بنویسد ابجد و اعلا لله

۲	۴	۶	۸
۴	۶	۸	۲
۶	۸	۲	۴
۸	۲	۴	۶

نوع دیگر چهار سوره را اگر دو سه
زیر آن در چهار گوشه بنویسد جبرائیل
اسرافیل میکائیل عزرائیل و
و این جا بنویسد که حق اسم اعظم
مالک آنکه او را اعلام کسی هم
اسم ائمه طاهره که گمان دارد برابر
چهار سوره بگذارد و نقش بگذارد و یٰس بخواند تا مبین اول اگر
نجنبد اسم دیگر را بگذارد و بخواند تا مبین دوم همچنین تا
هفت مبین که معلوم

و لا عمة و انا عمها و لا خالة و انا خالها فما التي انا عمها
فان ابا امها ... ابي اخي و اخي ابي و لا خالة بل انا عمها
اما قوله

اما قوله لا عمة و انا عمها فان اخي من امي تزوج بام ابي فولد له
بنتا فهذه البنت اخت ابي فهي عمتي و هي بنت اخي فانا عمها
و اما قوله و لا خالة و انا خالها فان اخي تزوج باختي من ابي لا امي
فولد له بنتا فهذه البنت هي اخت امي فهي خالتي و هي بنت
اخي فانا خالها ه حکایت آورده اند که در ولایت حلب بقعه‌ای
مشتمل بر درخت بسیار و عجوزی بیابان اندر پیش گلی بسته درختی دو سر و
سرخ رنگ هم بر شده شاخ بر شاخ شکفته و در آن بخش خزان بود تا ده و بزیر
جنگ در برف فرو افتاده و بید مشک بدام فلک چون گوهر شکار اوبول
دیگر بسیار از شکوفه صورتش چون کاو زمین بجهد از فراز سمور تا هم چه بنفشه او فنت
خم دندان شد از هیبتش چون آب سندان و چشمش چون ... که او از
راتش هیچ غار رها خنجر همراه گرگ رنگش منقوره بود پنجه او ایشان گرگ
جانوران آلبول سیاه کرگره علامت ابول چون صورت اشکال به انزال
دید و از پنجه شکار و غیره گذار بر سینه دل زده مشکل کمان امان ابله
که منزلت و زر او ملامت هم نماید بیشه ... از صحبت آنکس که از خلق بیمار دارد
با آنکه بر او فزونتر و بلا هم گرفتن دارد و در این ملک دل بصحرا نهاده بر گنار بیشه هوش
هوش را دید که بجهة تمام پنج درخت تا سیر دید و بدان او صفت اجزاء و برگ
از اشتغال میان زد و درخت برزبان حال با دیگر یار تنگ دل او
چرا بیزار از ما زره و زیب تن او دشنه بر ما مرا و عبادت از او دق

ابکش رست بیخ سپیدار قطع میکنند و درد را از سایه راحت و منفعت میدهد از من خوردم میکش بیت
بکم بر او بر اجزا در باشد بکیش اهل مرشد برادر دل باشد میشد برار از اتفاقات نامحمود بکار خود
و رفتنشان داشت چنانکه مار و مرگ ده از کمین بیرون آمد قصه مرش کرده بکلام اوراق افزوده
بیاه گوش از این صورت بگیرد و یکی بر دوش او را زنده جدا از زنده و رنج خنده
خار گل برادر چگونه بیت بر میگیرد نیش طمع میدارد جز بر جفا جزای بر گردانید و در همین
حال که مار از خوردن موش فارغ شد در سایه درخت حلقه زده خار پشت در آمد و دم مار بر دهن
گرفته بر دو کشید و مار از غایت اضطرار خود را بر او میزد و بر بیکر او بر زخم شده جان بالات
و رنج داد شیاه گوش از صفحه اعتبار رقم دیگر نشان بود حز اما چون مار از کار بیفتاد و

سید عبد الغفار امری شاعر بغدادی است در غارت کربلای معلی که بامارت نجیب پاشا
گاه در سنه ۱۲۵۸ واقع شد رباعی بعنوان تاریخ گفته است در مدح نجیب پاشا و هجو طایفه
حقه شیعه اثنا عشریه و آن رباعی این است

أحسين ولست بطيب مولدك الأولى
رفضوا الهدى وعلى الضلال تعودوا

حتى جرى قلم القضاء بطهرها
يوما فطهرها النجيب محمد

میرزا تقی لسان الملک این رباعی را در ناسخ التواریخ نسبت بعبد الباقی افندی
فاروقی داده و نهایت لعن در حق او نموده و چند رباعی در رد این رباعی از او
نقل بیان نموده رجال الکه عبد الباقی افندی اول از این گونه چیزها بر لیت جلوه
داده اند که او خود از اعدای اهل بیت علیهم السلام است و باقیات حالات او

معروف

۱۴

مجمع البیان نقد شابوری تفسیر قاضی بحار العالم فتح مبین

جلد عاشر بحار عناوین فرائد الاصول احقاق الحق ضوابط

مناهج عوائد جامع جم ابن ابی الحدید ابن میثم

مجلس صادق الحسینی الاصفهانی ۶ شهر شعبان المعظم

معروف است و بیانات او در موارد عدیده مشعر بر برائت او است از مذهب

تشیع چنانکه یکی از ثقات نقل نمود که [illegible]

۱۳۳۸

مبهمات [illegible] عبد الباقی افندی [illegible] در رفتار او با شیعه در زمان کهنسالی

او نیز منافات برای مطلب دیگر آنکه رباعیات که جناب لسان الملک رحمة

گفته و ایراد نموده آنکه ملاحظه شده نه قواعد لفظیه ادبیه در آن رعایت شده است و نه

معانی الفاظ آنها موافق با لغت مناسب است [illegible] جناب که دیده

خواسته باشد و از مثل جناب ایشان که در مقامات عالیه در علم مبالغه و مثل

این کتاب که در دست همه کس خواهد افتاد شایسته نبود چنین چیزها بیان کردن

شنیدم که این کتاب را بسط عبد الباقی رسانیده بعد از اطلاع بر آن رباعی را

گمان برده با او داد و دیگر فرمود که ملاحظه نمایند تا تاریخ آن کی

که با چنین مزد آقا فرق بیان و عبد الغفار اسدی علی گشته و تفحص نموده

که گوینده کیست و چند بیت نظیر صحابی بر زنی بیچاره زده علاوه این
قدر سواد نداشته که چنین اشعار را بی معنی در چنین کتاب ذکر کرده
ولی معذور است که نه سواد دارد و نه اطلاع این است رباعیات

الشیخ عبد العزیز ابن الشیخ شریف النجفی

٢٦

اخشى اعد والله ان نحبكم سلك الضلال وفي العمى يتردد
والى به دمك ابسطه فالتين يطعمها الملك محمد

للحاج ملا محمود الملقب بنظام العلماء

اخشى اعد والله كل نحبكم كي يلكم شرب الى [illegible] تعولوا
فعلا ان هنل والدنية والام الحراق فيها ما النبي يحمل

له ايضا

نبا الاشقى الاشقياء نحبكم لنصب الحسين وفي الظلم يتخلل
لا تعجبوا من ما الى انذل الى لعجيبة ملعون [illegible]

حرره الحقير محمد ابن صدوق الحسين الطباطبائي في ١٢ ربيع الثاني ١٢٨٤ الهجري [illegible]

٢٧ میرزا [illegible]

بیا را انکه قرین با الحق قرین گشدا
فرشته را ز فلک جانب زمین گشدا
بهشتی روح تنش را [illegible]
بخلق و خوی صفتهای همنشین گشدا
برو برو تو ز پروانه [illegible]
که آن ترا ابول شمع نورانی گشدا
رسید وحی خدا که گوش تیز کنید
که گوش تیز کنم خدای بین گشدا
خیال حاجت ترا مژده وصال
که از خیال و گمان جانب یقین گشدا
دران چمن تو چه لطف خیال [illegible] این
رسی ترا ... افلاک [illegible] گشدا
بکش تو خار جفاها از انکه خار کشی
بسبزه و گل و ریحان و یاسمین گشدا
نیمطلش لعنت و دشنام دشمنان ... ست
که آن بلطف و ثناها و آفرین
دهان به سینه و امین باش در سخنه ... ال
که نه کلید خزانه بر آمین گشدا

آواز داد اقر بس زرینت امشب
گفتم با قرآن همه با هفت امشب
برد ربیام بالا از بهر القلا
گل چیدن است امشب ... است امشب
تا روز در اندر استیون دل
دستش بهر ... در گردن است امشب

انگه بعقل و فطنت ... است او را
بالان خر برادنه گوکودن است امشب

حیران توام ای جان ز نگار عجب ای شب — ای جان و دل مرغان ز نگار عجب ای شب

روی تو چه بدر آمد و شب شد قد آمد — ای شاه همه خوبان ز نگار عجب ای شب

ولـه

ما را که نگار تو خود ناله نیست — عاشق تو ناخوشی نکند هیچ عار نیست

جز فیض کرم فضل تو را امید نیست — جز گوهر نثار تو ما را نثار نیست

کارم به کلیدم آمد از دمدمه جفا — هنگام محو زبان عقل را نیست

ولـه

ای مرده که در تو جان هیچ نیست — دردی که عشق زنده دلان محرم نیست

گر من بوده سخن بشنو اندر بیان عشق — گر چه مرا عشق سر گفتگو نیست

ولـه

عشق جز دولت و عنایت نیست — جز کتاب وصل و هدایت نیست

عشق را بو حنیفه درس نگفت — شافعی را در او روایت نیست

لا یجوز و یجوز تا اجل است — علم عشق را نهایت نیست

ولـه

دارم دهنی که گویم شرح جان گفت — ای یار تو آنکه نتوان گفت

گل دانه و بلبل هم برد — راز که میان گلستان گفت

ایضا

آن کس که نه از طریق تحصیل — آموخت زبان بلبلان گفت

صد لوح زبان زمین بر آرد — دریا سخن الحمد آن گفت

ولـه

تا دل و در آمد عقبی و دنیا — خود بر صفت دنی غدار برآمد

تا خود رخ خود دید و گوید صفت خود — خود دید خود القصه به گفتار برآمد

موسی شد و از شاخ شجر گفت خود را — فرعون شد و از صف کفار برآمد

تا باشد دل سینه از گل و سبزه — خود بر صفت برگ ز اشجار برآمد

خود آدم و حوا شد و خود گشت عزازیل — خود بار زبر تربت بیمار برآمد

خود نی و دف و خود نی و مطرب شد و طنبور — خود نغمه شد و از دل هر تار برآمد

شمس الحق تبریز شد او در دل رومی — عرفان شد و در صورت انوار برآمد

القصه همو بود که می آمد و می رفت — تا عاقبت الکل عرب وار برآمد

این نیست تناسخ سخن وحدت صرفست

مشرک شود آن کس که به انکار درآید

بنما قامت بدم [illegible] — دیده پر آب به کام تف آتش زده لب

تا سحر [illegible] آوردم — آنچنان کش نفس من نفس کس نکند

ناگهان چه دم صبح عالم بدمید | صادق آمد در ازل بر دل جانم بگشود

چه کنی دند و رخ ... یقین | پیر از حجره برون آمد و رخ بنمود

گفتم ای پیر مرا واقعه افتاده است | گفت بر گوی که تا خود چه بلای فرمود

گفتمش راست که من خواهم بیع راه | خلوت و عزلت و تسبیح و رکوع و سجود

اینک اکنون بخرابات مقیم گشته‌ام | مست و خراب شده ناله بروت و سرود

پیر چون بشنید من لوقته انجر ... | گفت هیهات که اند ره همه سود بود

مورد مقصد عشق و ... | نه به عقل و نه به علوم و نه زبانی ...

گم آن عشق و نفس ... | نظر او همه هستی ... بر لب

گفت اکنون برو باده خور ... | ... از ره ... از دل ... بگشود

گفت آن پیر مرا ... دان

که با ... در غیبت بگشود

گر تو خواهی ... دلدار | خانه را ... کن از اغیار | وز میان خویش را تو برون کن

تا بگیری ... | تا به ... خدا | این ...

شهوت و خشم ... | بهتر از ... | صورت ...

همچو ... | صورت ... | بر خیالات ...

شمس

شمس تبریزی ابریشمی | چون ندارد بصدق غیب اقرار

دیگر

تو چشم شیخ را دیدن میاموز | فلک را راست و ره دیدن میاموز

تو باید چشم تا مقصد ببینی | تو مه را نور بخشیدن میاموز

تو هوش خویش را از ... نگه دار | تو می را عقل و رزیدن میاموز

زبان را پرده ... چون دل | زبان را پرده پوشیدن میاموز

ای ... از جان و دل ... | روز ... تو عاشق ...

نفس ... | این نفس تو ...

چون ... | تنگ ...

باده ... از درد و صاف | تشنه خون خود ...

برکش شمشیر تیز خون ... | تا ... گرد سر خود طواف

همچو زبان ... در زیر خاک | قالب ... چون ...

دیگر

جان و سر تو که ندارم نفاق | در کرم و حسن چرا ...

روز ... تو بخشش کنه | روز و ... که ندارد فراق

دل ... برکنم از ... | ... تو به ...

گر تو ... که ... برکن | ... تکلیف ...

یک امروز است که شیرین منی | تا کی خوشتر در کنار شیرین شکر

منم از او جانی بروم نیز نکو بود | او ز من دل قیمتی زنگ زنگ

دله

امروز روز شادی و امسال گل | نیکوست حال ما که نکو باد حال گل

گل را عدد ... نگذار روز اینست | تا فتنه دیگر نبینیم دیگر زوال گل

سوسن زبان گشاده و گفته پیش برد | اسرار عشق بلبل و حسن خصال گل

دله

منم آن نیازمندی که بتو نیاز دارم | غم چون تو نازنینی بهزار ناز دارم

تو کی آفتاب چشمم که کمال تربیت روشن | اگر از تو باز گردم بکجا قیام باز دارم

بجفا نمودن خود ز وفات بر نگردم | بغلو تو فا نمودن خود ز جفات باز دارم

گله کردم از تو گفتی که بیا رها چه | منم آنکه در غم الحق همه چاره ساز دارم

غم دل بتو نگویم که ترا ملال گیرد | کنم این صرف کوته که سخن دراز دارم

دله

امروز نیم ملول شادم | عمرا به طلاق برنهادم

امروز ظریفم و لطیفم | کوئی که مگر ز لطف زادم

یاری که نماند بوبه از یار | او بو به محبت و من نه دادم

بی ساغر و بی شراب مستم | بی تخت و کلاه کیقبادم

در دور مبلی [illegible] | [illegible] افتادم

زنهار مرا مگو که پیرم | پیری و فنا کجا پذیرم | من ماهی چشمه حیاتم

من غرقه بحر شهد و شیرم | جز از لب لعل او نترسم | غیر از سر زلف او نگیرم

دله

آفتابا روی خانه را بر نور کن | بوستان را سر و کردان و دشمنان را کور کن

آنچنان روئی به به اندر حجاب زلف تو | ساعتی از زلف را از رخ چون مه دور کن

گر جهان پر نور خواهی پرده از رخ دور کن | در جهان تاریک خواهی همه را مستور کن

دله

ای شده از خجالت تو آفتاب زرد و سرخ | جور من که شنود ولطف چو من

تلخ من امید من اشک سینه من | تا ندرو زدر من ... بگو

دله

ای همه گلشن حیران تو | آفتاب از آسمان حیران تو

چشم بد از روی خوبت دور باد | ای هزاران جان فدای جان تو

ای فدای این باغ سبز دار | از بهار گلستان سیر دوران تو

دله

من مست و تو دیوانه ما را که برد خانه | چند بار گفتم کم خور دو سه پیمانه

در شهر یکی کس را هشیار نمی بینم | هر یک بتر از دیگر شوریده و دیوانه

من بی سروپا رستم در خانه خمارم | یک سینه سخن دارم هین شرح دهم یا نه

در حلقه این مستان مرید نگردی | این پند پذیرفتم از خواجه علیانه

بیا ای یار کامشب آن مائی — چه کم باید که با من خوش برآئی

خدایا چشم بد او گردان — جدا دیدند آنکه دار از جدائی

نه من مانم نه دل مانده نه مهام — اگر فردا بدین خوبی درآئی

نهادم دست بر دل تا نه برد — تو هم از سنگ خاره می‌ربائی

بعین خوبی از آنت نقش کردند — که تا درهای رحمت برگشائی

بیا ای جان ما را زندگانی — بیا ای چشم ما را روشنائی

اگر کفر است در اسلام شنو — تو با نور خدائی یا خدائی

تو گواه باش جانا که از توبه توبه کردم — شکست جام باده چه شراب عشق خوردم

سبب شکرفشانت بغیر غیب دانت — که نه شکوه جهانم نه ابون شرح دردم

مرا اگر تو ندانی ببین از ثبت های — شب است محرم عاشق گواه ناله زارل

چهار ساعت گریه چه کرده قیمت تحمل — چه لب بحده کنند و چه جای راه بجو زارل

در غم یار یار باشتی — یا غم را کنار باشتی

زانچه کردم پشیمانم — فکر امسال پار باشتی

تا بدانستم ز دشمن دوست — زندگانی دوبار باشتی

دشمن عیب جوی بیار است — وقت غم کار باشتی

ها

ها ای جان ما که بی جمالت — بر لب جویبار باشتی

چون افضال تو در غم دل ماست — یک چه باید هزار باشتی

یا زلال کوثر را چه کنم

یا ز بریز غدار باشتی

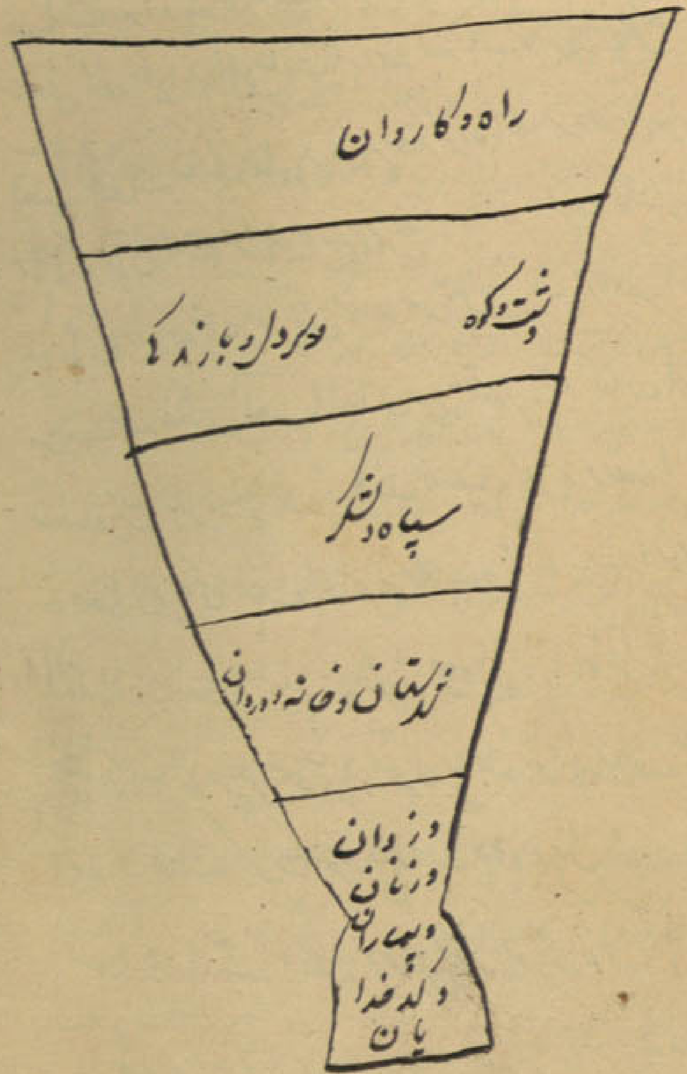
حرره الفقیر محمد ابن صادق الحسینی الطباطبائی فی یوم الخمیس

۲۳ شهر ربیع الآخر ۱ ۲ ۸

لعب القرطاس از کاغذ تا به صیاد زوکه بران کباب تران کرده باشند بجت بگیرد قشبه مانی را و مقدار کافی س بالیله بگیر بیا بیزد و کاغذ را چون تا به ساز د لا و چهار پهلو باشد بهتر و از این ظرف بدون انداد و منگرا بیلیچ کنند و بعد از جفاف بر سر آتش دان نهاده روغن در آن کنند هر چه خواهند از لحم و بیضه بریان بپزد نوع دیگر از صاحب تجربه استماع افتاده بگیر کل مشق س در میان و طبق کاغذ کنند و از آن کاغذ تابه ساز د و روغن در او بریزد و کباب کنند و نکته در این عمل مخمر سازد و آن را مرده زده بعد از نهادن طبق بر الطبقین لعب القطع بر رشته ضعیف التخوان بزور را وینم کنند

عمل دیگر چنان است که بگیرد رشته نازک از قطن و تر میان زدان را با آب
ملح دریاد و بگیرد او از چند نوبت با سوزن بریده شود
لعب الکلاه معنی کند ذابح ابیض را با دهن طیب چون در روغن باد
با روغن گل یا زنبق و بدان مسحوق گل یا ریحان بیالاید هر که آن گل یا گیاه را
ببوید فی الحال بگریه در آید لعب رقص الکلب مقدار از دار چینی
خالص تر بعد صلایه کنند و با دقیق آمیخته نان بپزد و به سگ دهد بعد از زمانی 1
گربه نان بر قص آید لعب الصیحه بگیرد جوز هندی و در کوزه کنند و درانرا
محکم بپوشد بعد از ان قدری تن ماهی قدری انگشته بانک از آن کوزه برآید
لعب کسر الکوزه مقدار انگوره بتاند در کوزه کنند پس آب درو
ریزد بعد بشکند لعب الحوت ماهی پخته حرکت کند این کورات
که حنظل قدری نمک باید پس از زنبق کنند بعد از او بگیرد حلمت
نبه کمعه چون ماهی گرم از تابه بر خوان نهند و آن عمل را معمول دارد
در اندرون او نهند اندک وقت بحرکت آید
لعب الطیر که مرغ بریان آواز دهد قدری حب هندی
در گلو او نهند در تنور او بپزد چون بیرون آرد آواز از او ظاهر شود
کبر

لعب الفائقه که چیزی در دهان مزه بدهد عصاره ورق
عناب بدو دهند تا مضمضه کند یا ورق تنبار انجا بد مطلوب
حاصل شود بغیر ان خل حاذق در دهن کند با آب خالص هم نفع نشود
لعب الضحک خانکه حما در آن مرلغد کرده باشد بردارند و پیر
خانی که بر آن طعام خوانند خورد و بریزند خنده آورد و نوع دیگر
نه بان خر کی شی بر آتش نهند صور عجیب مشاهده شود که
موجب خنده شود لعب الفالوده قدری کتیرا
سفید نرم بکوبد فراخور او قند سفید بگیرد و بقدر ان
زعفران پاک خشک کرده نرم کوبیده تا بیاید هر یک را نرم بکوبد
و مقدار هر یکی از ادویه ثلاثه بوزن او را بوزن آر تجربه
معلوم باید کرد پس مجموع را مخلوط ساخته بنوعیکه لطف طبع اقتضا
کند در دست بگیرد و قرص پس آب صاف در پیش نهاده آن
دوا را در آب افکند و در دل فرزند پوشیده و زمانی بگذارد
و چنان نماید که عزیمت میخواند بعد از آن عتر بیرون آرد از زیر
آب بر داند با لحه باشد شیرین و خوش رنگ و لطیف



بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة على نبيه محمد واله اجمعين

في بيان اوزان صفة المشبهة فتأتي من فَعِلَ بكسر العين كثيرا على فَعِلٍ
كفَرِحَ على فَرِحٍ ويجيء على فَعْلٍ كدَنِسَ على دَنْسٍ وحَذِرَ على حَذْرٍ وعَجِلَ
على عَجْلٍ ويرد هذا الثلاثة بالكسر ايضا تقول دَنِسٌ وحَذِرٌ وعَجِلٌ و
يجيء ايضا على فَعِيلٍ كسَلِمَ على سليمٍ وعلى فَعْلٍ كنَكِسَ على نَكْسٍ وعلى فَعَلٍ نحو
حَرِجَ على حَرَجٍ وعلى فُعُلٍ كصَغِرَ على صُغُرٍ وعلى فَعُولٍ كغَيِرَ على غَيُورٍ
وان جاء فَعِلَ من الالوان والعيوب والحلي فيجيء صفة المشبهة منه على
أفعل كسَوِدَ على اسود وحَوِلَ على احول وكَحِلَ على اكحل فاوزان صفة المشبهة
من فَعِلَ ثمانية فَعِل فَعْل فَعِيل فَعَل فُعُل فَعْل فَعُول افعل ومن
فَعُلَ بضم العين على فَعِيل غالبا ككَرُمَ على كريم وعلى فَعِلٍ كخَشُنَ على خَشِنٍ
وعلى فَعَلٍ كحَسُنَ على حَسَنٍ وعلى فَعْلٍ كصَعُبَ على صَعْبٍ وعلى فِعْلٍ
كصَلُبَ على صِلْبٍ وعلى فَعَالٍ كجَبُنَ على جَبَانٍ وعلى فُعَالٍ كشَجُعَ
على شُجَاعٍ وعلى فَعُولٍ كوَقُرَ على وَقُورٍ وعلى فُعُلٍ كجَنُبَ على جُنُبٍ
فاوزان الصفة المشبهة من فَعُلَ على تسعة فَعِيل فَعِل فَعَل
فَعْل فِعْل فَعَال فُعَال فَعُول فُعُل واما فَعَلَ بفتح العين فلم يجيء منه
غير اسم الفاعل ولكن يجيء على فَعِيلٍ كحَرَصَ على حريص وعلى فَعِلٍ

كتَنَخ على تَنَخ وعلى أَفْعَل كسَيْب على أشْنَب وعلى فَيْعَل كفَيْهَق
على خَيْتَق وعلى فَعْل كمَلا على حُلُوٍ فاوزانه منها خمسة فَعِيل وفَعْل
وافعل وفَيْعِل وفُعَّل واعلم ان وزن فعلان صيغة صفة المشبهة
تجيء من فَعَلَ وفَعِلَ وفَعُلَ بشرط مجيئها من معنى الجوع والعطش
والشبع والري فمن فَعِلَ جَرِعَ جوعان وشبع شبعان وعطش
عطشان ورَوِيَ ريّان فى بيان اوزان المصدر فصل من مجرد
الثلاثي تجيء على اربع وثلاثون وزنا اثنين منها قليل الورود وهما وزن
فَعالة كبَغاية ووزن فعولية ككراهية فاوزانها على فَعْل وفِعْل وفُعْل
نحو قتل وفسق وشغل وعلى فَعْلة وفِعْلة وفُعْلة نحو رحمة ونشدة
وكدرة وعلى فَعْلى وفِعْلى وفُعْلى كدعوى وذكرى وبشرى
وعلى فَعْلان وفِعْلان وفُعْلان كليّان وحرمان وغفران
وعلى فَعَلان كنزوان وعلى فَعَل وفِعَل كطلب وخنق
وعلى فِعَل كصغر وعلى فُعَل كهدى وعلى فَعَلة
وفَعِلة كغلبة وسرقة وعلى فَعال وفِعال وفُعال
كذهاب وصراف وسؤال وعلى فَعالة نحالة وفُعالة
وفِعالة كزهادة ودراية وبغاية وعلى فُعول وفَعول
كدخول

كدخول وقبول وعلى فَعِيل كوجيف وعلى فُعُولة كصهوبة
وعلى مَفْعَل ومَفْعِل كمدخل ومرجع وعلى مَفْعَلة و
مَفْعِلة كمسعاة فانّ اصله مسعوة ومحمدة وعلى فعالية
نحو كراهية فمجموع اوزانه فَعْل فِعْل فُعْل فَعْلة فِعْلة فُعْلة
فَعْلى فِعْلى فُعْلى فَعْلان فِعْلان فُعْلان فَعَلان فَعَل فِعَل فُعَل
فُعَل فَعَلة فَعِلة فَعال فِعال فُعال فَعالة فِعالة
فُعالة فُعول فَعول فَعيل فُعولة مَفْعَل مَفْعِل مَفْعَلة
مَفْعِلة فَعالية فكل الابنية المذكورة سماعية لا قياس عليها الا باب
الافعال وذلك ان الغالب في فعل اللازم ان يجيء على فعول كركع على
ركوع وفي المتعدى على فَعْل كضرب على ضرب وفي الصنايع ونحوها على
فِعالة كالكتب وجرى على كتابة والعبارة وفي ما دل على الاضطراب
على فعلان كخفق على خفقان وفي الاصوات على فعال كصرخ على
صراخ

دلبری دیدم نشسته در میان هفت مرد
هر زمان میکرد با هر یک خطاب دلبری

گفتمش نامحرمان را در دین و شرع مصطفی
با چنین نامحرمان بنشستن ای زشتک بری

گفت نامحرم نیستند این هفت از یک مادرند
شوهران را و این یک را مادر و خواهر مادری

دو برادر دو برادرزاده یک را داماد من
آن یک شوهر و یکی شوهر چه نیکو بنگری

۲

شخص متوفی شد از او ماند پسر خال
دو وارث از او ماند یکی عم یکی خال

خالش پسر عم بود و عمش پسر خال
برگو چه میراث برند این از این مال

آنچه کتابها از خانه ملا محمد حسین گرفته ام

بارهٔ نجوم ۱ج، حاشیه جعفری ۱ج، الالفاظ الاداری ۱ج، شرح اسطرلاب ۱ج، علویات ۱ج

خلاصة الحساب ۱ج، جامع العلوم ۱ج

سلطنت بیگم
تاریخ تولد نور چشمی ابراهیم صبح شنبه
بیست و چهارم شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۰

تاریخ عروسی شب جمعه ۲۴ شهر ذی الحجه الحرام
سنه ۱۲۷۶

نسخه از شیخ رئیس

سنبل الطیب	زرنباد	عاقرقرحا	فلفل سفید	بزرالبنج
۱م	۱م	۳م	۲۰م	۲۰م
تریاک	زعفران	فلفل سیاه	عسل دو برابر ادویه	
۱۰م	۵م	۲۰م		

شربت یک نخود

۱

كربلا لازلت كرباً وبلا ... ما لقي عندك آل المصطفى

كم على تربك لما صرعوا ... من دم سال ومن دمع جرى

يا رسول الله لو عاينتهم ... وهم ما بين قتل وسبا

من رميض يمنع الظل ومن ... عاطش يسقى انابيب القنا

جزروا جزر الاضاحي نسله ... ثم ساقوا اهله سوق الاما

يا قتيلا قوض الدهر به ... عمد الدين واعلام الهدى

قتلوه بعد علم منهم ... انه خامس اصحاب الكسا

وطريحا عالج الموت بلا ... شد لحيين ولا مد ردى

غسلوه بدم الطعن وما ... كفنوه غير بوغاء الثرى

كم رغابي من بني فاطمة ... عرقت بانيهم عرق المدى

حملوا رأسا يصلون على ... جده الاكرم طوعا وابى

اگر سقط یا تقدیم و تاخیر باشد فقیر کاتب را معذور دارند نه بنظر ... سیر

سبحان الله العجب كل العجب لفعل الزمان البديع

في وضعه الرفيع ورفعه الوضيع اجلى اعزته عن الوطن

وقذفهم من سهل الى حزن حتى اذا اكنفهم

الظماء خيل اليهم السراب ماء فاحالهم على الحول

القلب والسحاب الخلب احسبت يا منزل العز

ومقدم النحاس على الابريز ان غافلا عن نفثة

المصدور والقلب المكسور قد حرست مابك بكلاء

نابحة ناهشة جارحة تلح على من اجتاز بها

لحيفتها على جيفتها ولا غرو ان الشيء في

عقورها حل ضريسه فالشيء لا يميل الا الى جنسه

ولست من ارباب القمار ولا من سكنة تلك الخمار

ولا باغيد من لف ولا باحور طرف اهيف وسنوف

اتكلم على اميري الذي لا يخاف الفوت

ونصيري الذي يجيب قبل سماع الصوت

فأبثُّ إليهِ الشكوى وهو عالمُ السرِّ والنجوى

ويومَ لا يُغني مولىً عن مولىً شيئاً ولا ينفع

مالٌ ولا بنونَ يعلمُ الذينَ ظلموا أيَّ منقلبٍ

ينقلبون

آورده‌اند کسی کتابی تالیف کرده بود در حماقت مکتب‌دارها تا اینکه روزی بمکتب‌دار
فاضل عاقلی برخورد بر خود قرار داد که کتاب را محو نماید و [?] مکتب‌داران
آمیز نمود هر روز اعتقادش زیاد می‌شد تا اینکه روزی بعادت هر روزه
حجره را بسته یافت جویا شد گفتند عزائی از برای او دست داده و مجلس
عزا بر پا نموده خانه او را جویا شده در مجلس فاتحه حاضر شد بعد از ادای مراسم
تعزیه جویا شد مرحوم کیست امیه والده جانش گفت اعظم و اعظم گفت
الله والده جانش بار همان کلمه را گفت و همچنین جمیع اقربا را او همین کلمه را
اعاده میکرد گفت پس کیست این مرحوم گفت معشوقه من است پرسید از
کدام شهر و از کدام طایفه است گفت نمیدانم گفت او را دیده گفت
هیچ گفت برا سعد در میان بود گفت نه گفت پس چگونه عاشق برادر
گفت شنیدم کسی این شعر میخواند یا ام عمرو جزاک الله مکرمة ردی علی فؤادی این
کما کانا دانستم که یک دل پیدا قابل عشق است برای او عاشق شدم روز قبل
شنیدم

تعقل منفی مثل مفهوم لا بشرط و فرض تعقل ذهن جایز است
و تعقل خارجی هم بر چند قسم است اول تعقل باطل
دوم قسم دیگر صحیح قسم باطل اجتماع امور غیر متناهیه
مترتبه دوم قسم صحیح اول اجتماع امور غیر متناهیه
غیر مترتبه مثل تسلسل ~~که مشتمل باشد~~
که اجزاء او غیر متناهی باشند دوم امور غیر متناهیه
مترتبه لیکن غیر مجتمع مثل زمان سیم تسلسل لایقفی
الی لا یقف عند حد لا یبقی در ها

مثل اعداد که هر عدد را ملاحظه کنیم عدد دیگر فوق او
وجود دارد

شنیدم کسی میخواند الا ذهب الحمار بام عمرو فلا رجعت ولا
رجع الحمار را گفت مرده الحمار گفت آفرین بر تو باد که
را ضایع نکرده و این واقعه یا این جزء کتاب نحو محمد ابن مسعود

المقولات عشر واحد منها جوهر و تسعة منها عرض

الكم والكيف اضافه وضع اين متى ملك فعل انفعال

دل با يار خويش بيكجا نشستم
متى جوهر كيف كم اين وضع

جامه بدريدم چه شدم مست هم او
ملك فعل انفعال اضافه

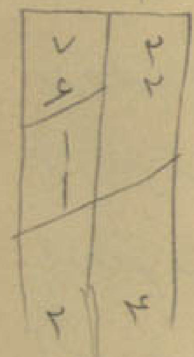
زيد طويل اسود ابن مالك في بيته بالامس كان متكى
بيده سيف لواه فالتوى فهذه عشر مقولات سوى

الحركة هي الخروج من القوة الى الفعل على سبيل التدريج عند الحكماء
وعند المتكلمين حصول الجسم في مكان بعد حصوله في مكان آخر
ولا بد في الحركة من اشياء ستة ما فيه وما منه وما اليه وما يحفظ
و هو الزمان والمتحرك والمحرك وليس الحركة في مقولات
العرض الا في الكيف والكم والاين والوضع

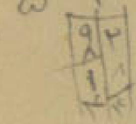
حركة در كيف مثل آب مثلا كه سرد است بعد گرم ميشود بالعكس
حركة در كم مثل ميوه كه كوچك است بعد بزرگ ميشود بالعكس
حركة در اين مثل انسان كه از جائى بجائى ميرود حركة
در وضع مثل سنگ در دست بچرخ تند ميرود وضع
اليها حركة متحقق ميشود كه نسبت اجزاء او با بقيه
با اجزاء مكانيه در او حركت ميكند اما دليلى در اين
حركت ذاتيه بجهت اينكه مكان او تغيير نكرده است
ولا حركت در متحرك از اينكه محتاج نباشد در قوام
بجزئيه در او حركت ميكند بلكه بدون او قوام داشته
باشد پس بنا برين ماهيه منتزعه حركه در وجود بلكه
بهيچ يك از اين اعتبارات بجهت اينكه ماهيه بدون
وجود كه محل حركه اوست قوام نداره

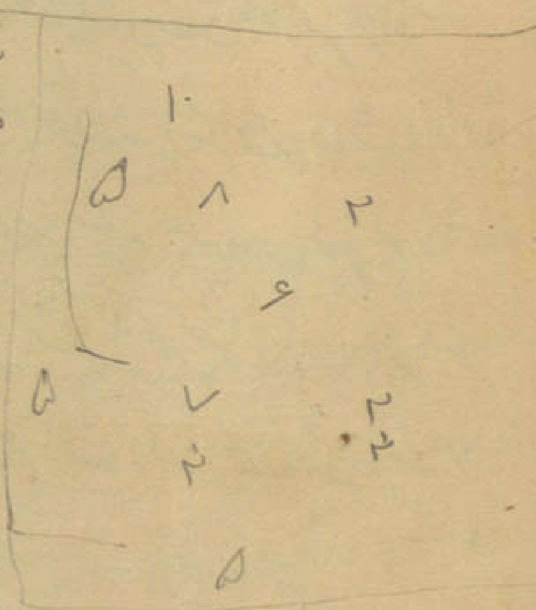
٥٠

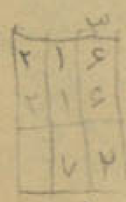
مفروض اول	مفروض ثانی
٢	٥
خطای اول ناقص	خطای ثانی زاید
٢٤	٨ ٤
محفوظ اول	محفوظ ثانی
٦ ٩	١٢



٢١٦ ٧٢







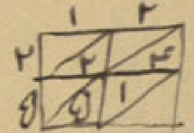


٥١

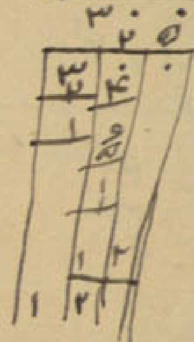
روز ٢ جوقو زبان مجهول حوض

١ ١-٥ ٥ ٢ ٥ ١ ١٢

١٢ ٥ ٢ ١٢ ١٢

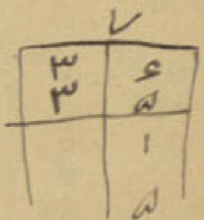


٢٤ ١٢ ٢٤



مفروض اول	مفروض ثانی
١٢	٢٤
خطای اول ناقص	خطای ثانی زاید
٢	٧ ٨
محفوظ اول	محفوظ ثانی
٨٤	٤ ٨

١٢ ٥ ٣



٢ ١ ٣

٢ ١

٢ ٧

١ ٤

١٢

٥

١ ٢ ٣ ٤ ٥

١ ٢ ٣ ٥ ٢ ٤ ٥ ٢ ١

٤٥

١٢ ٥ ٧ ٣ ٥

مفروض اول مفروض ثانی ٧

٥ ٢ ٢

خطای اول تام خطای ثانی ناقص ٥ ٧ ٢٥

٢ ٥ ٣ ٢٤

محفوظ اول محفوظ ثانی ٢ ٣ ٥

محرج

١٥

٢٥ ١٥

یك روز حوض بكادر زمان یك حوض

٤ ٧ ٤٧ ٢٤ ٢٤

ایجارخاره ٢ حوض زمان یك حوض

یك روز ١١ ٥ ٣ ٨ ٤٧ ٢٤ ٢٤

مخرج مشترك

٢٤

محفوظ علی خلق ١٨

٤ ٥ ٩

٤١ ٢٥ ٨١

٢٠ ٢٠ ٤٥

٣٦ ٤٥ ٣٦

زمان ناظر كل زمان مجهول زمان لیلی

٣ ٧ ٥ ١ ٧ ١٢

٢ ١ ٣ ٢٤

مفروض اول مفروض ثانی یك روز حوض نصف زمان مطلوب یك حوض

٥ ٢ ٢ و ٩

خطای اول تام خطای ثانی ناقص

٢ ٣ ٥ ٨ ٢ ٦ ١٢ ٩ ٢ ٨ ١٢

محفوظ اول محفوظ ثانی

٥ ٣ ٤ ٢ ٣

مجموع محفوظین مجموع خطائین

٩ ٢ ٢ ٥ ٢٥

١ ٢ ١ ١ ٢ ٣ ٤ ١٤ ٤

مسئلة رجل خلف ثلثة بنين واوصى لرابع بمثل نصيب

احدهم والخامس بثلث ما يبقى من الثلث فكم التركة وكم الانصباء

الضابطة في المسئلة ونظيرها ان تاخذ بدل الكسرين صحاحا و

تطرحها وتزيد عليه ما يبقى نصيب الخامس يحصل ثلث التركة

ثم تاخذ من ثلث التركة مخرج نصيب الخامس يحصل نصيب

الرابع توضيحها اخذنا في المثال مكان الثلث والثلث ثلثه

وثلثة مطرحنا انهما حصلت لنعه زدنا عليها الاثنين لانه

الباقي بعد اخذ الواحد من الثلثة بلغ احد عشر وهو ثلث التركة

اخذنا من الاحد عشر مخرج نصيب الخامس اعنى الثلثة بقيت ثمانيه

من نصيب احد البنين ونصيب الخامس واحد اذ الباقي

من احد عشر بعد الثمانية ثلثة وثلثها واحد فالباقي بعده

نصيبه الثاني وهو من ثلثي التركة اربعة وعشرون فاذا

قسم الاربعة والعشرون اثلاثا يكون نصيب كل من الثلثة ثمانيه

نصيب الخامس من الباقي بعد الثلث	نصيب الخامس	مخرج نصيب الخامس	المقطوع	الصحيح	الكسر

[illegible]

الكسر	الصحيح	الصحيح	الصحيح	الصحيح	الصحيح	[illegible]
٣ / ٣	٣ / ٣	٥	٣	١	٢	١١
الكسر	الصحيح	الصحيح	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

للعلامة جمال الدين محمد ابن علي ابن اصبغ الازدي فقال في نظم الشراك

في رسم العجوز ثم شرحه نحو عشرين ادبا لبعده لبلاغتها وسهولة الفاظها و

حسن سبكها ورقة معانيها وجعلها مشتركة بين شتى وشتى معنا ذا

معانيها الشيخ ابراهيم لي صيان النحوي

الا ابن عن معاطاة العجوز ... وتخبنه عن مواطاة العجوز

ولا تركب عجوزا في عجوز ... ولا ترعا وكن بالعجوز

وان امنت بالقوام عجوز ... فعش فيها بانوال العجوز

وان نزل العجوز بلا عجوز ... فعطه على متن العجوز

وان غاضت عجوز بني زياد ... غداة تمد لها اهل العجوز

وما ان للعجوز اذا الت — سوى استعمال ادمعة العجوز
الرغشة ارث — الارنب وارلى

وان حلت العجوز حلت بقعا — به احد افاق من العجوز
الضبع كفار — الكلب سكر

وهي للعجوز نشزاع بر — ولكن قبل العجوز على العجوز
السفينه كنتي — الميته التوبه

وكان الطم يقوى في عجوز — مطلة باسنمة العجوز
الخفيه — الناقه شثر

وما اهدى العجوز الى عجوز — احب اليه من ريح العجوز
تاجر الملك — الطيب شه

وان بكت القلادة من عجوز — فبعها بالنظار وبالعجوز
النخلة درجت — دنيا القفه نقره

وان حملت عجوزكم عجوزا — جلت صدا العجوز عن العجوز
ناصف القدر القدر — الجوع الى كرشنه

ومن اكل العجوز بلا عجوز — فانذره باقبال العجوز
مصر قمح ازراه — الخمر تب

طعام القوم ازراه
وان ترغب عجوزا في عجوز — فسلك عجوز زينب بالعجوز
الابول

وان عنبلت تصر ملكم عجوز — فردها عن اولئك بالعجوز
زنبقه — الحربه وكم

فكم عبد تفرد بالعجوز — وجاء الفوز في يوم العجوز
ركبه — الحساب

وان لحقتك في الشعرى عجوز — فمل عنها الى ظل العجوز
سموم — ضرب من الشجر

وان بلغ العجوز الملك نقلا — فحرمها بوزنك بالعجوز
الالف — الفضه

وسر نحو العجوز بقصد صدق — فقصد الصدق ينفع للعجوز
كعبه — المسافر

ومن يول العجوز قلاوه جدا — فذاك اعز من بيض العجوز
المرئه — الرخمة

وان ربط العجوز على عجوز — اضر بمن يجوز على العجوز
اسد الطريق — الكتيبه

وفي شتى العجوز ما لم اضطراب — فسرها وصل جاب العجوز
القوس — غابه الوحش

وقف ناطا الامام بنا عجوز — وسرنا تحت خافقة العجوز
الولايه — الرايه

وما اللذات انس من عجوز — اذا ما احكم من ضرب العجوز
الصحيفه — العقرب

وطلق ذي العجوز وكن محبا — على تحصيل هاتيك العجوز
الدنيا — الاخره

فكم فوق العجوز من استجابت لدعوته ملائكة العجوز

عرته ممن عرى التقوى عجوز تطلب بالأمان من العجوز

سألت الله يسقي لي عجوزا

ويكفيني تباريح العجوز

الجمع بالالف والتاء المزيدتين ولا فرق بين ان يكون مسمى هذا الجمع مؤنثا بالمعنى فقط كهندات او باللفظ والمعنى جميعا كفاطمات او بالتاء دون المعنى كطلحات او بالالف المقصورة كحبليات او الممدودة كصحراوات او يكون مسماه مذكرا كاصطبلات ولا فرق بين ان يكون سلمت فيه بنية الواحد كضخمة وضخمات او تغيرت كسجدة وسجدات وضبع وضبعات وصحراء وصحراوات فالاول حرك وسطه والثاني قلبت الفه ياء والثالث قلبت همزته واوا ولهذا عدل الموضح عن قول الاكثر جمع المؤنث السالم الى قوله الجمع بالالف والتاء المزيدتين ليعم جمع المؤنث والمذكر وما سلم فيه المفرد وما تغير وربما نصب بالفتحة في لغة ان كان محذوف اللام ولم ترد اليه في الجمع كسمعت لغاتهم ورأيت بناتك ونصب هذا النوع بالفتحة تشبيها لهذه التاء بالتاء التي تبدل في الوقف هاء او جبرا للمحذوفة

فان

من حذف لامه وتغير الوارد من ذلك مفردا مردود اللام خلافا للكوفيين في زعمه ان نحو سمعت لغاتهم بالفتح مفرد ردت لامه واصلها لغوة او لغوة تحرك حرف العلة وانفتح ما قبله فقلبت الفا فصار لغاة ورد بانه يلزم الجمع بين العوض والمعوض عنه فان ردت اللام في الجمع كسنوات او سنهات نصب بالكسرة اتفاقا هذا اذا كانت الالف والتاء زائدتين فان كانت التاء اصلية والالف زائدة كابيات جمع بيت واموات جمع ميت او كانت الالف اصلية والتاء زائدة كقضاة جمع قاض وغزاة جمع غاز واصلهما غزية وقضية تحركت الواو والياء وانفتح ما قبلهما فقلبتا الفين فالالف فيهما اصلية لكونها منقلبة عن اصل والتاء زائدة للتانيث فالنصب بالفتحة على الاصل ويجمع بهذا الجمع مطردا ما كان علما لمؤنث مطلقا او صفة له مقرونة بالتاء او دالة على التفضيل او علما لمذكر مقرونا بالتاء او صفة لمذكر غير عاقل كجبال راسيات او مصغرة

در اصطلاح صوفيان دير ترسا ميخانه وترسا نه باطن عارف كامل را گويند وترسا مردم روحاني را گويند كه از صفات ذميمه رسته ودارای صفات حميده باشند ترسا بچه واردات غيبی را گويند كبر وكافر

سبو را گویند که رنگ وحدت شده باشد مرغ قدس را گویند که در ادراک مشاهده
انوار معانی کنند زنار علامت یک رنگ شدن است در دین و متابعت
راه یقین ملیسا و کلیسا عالم یقین و شهود است دلدار و محبوب
و صنم ذات است و حقیقت روحیه را گویند و غمزه تجلیات صفات را
گویند که بر سالک واقع شود رند و قلندر و قلاش اهل رضا و اهل
ترک را گویند که از لذات مراد نفس و هوا رسته باشند مست و شیدا
اهل جذبه و شوق را گویند خمار و باده فروش پیران و مرشدها را
گویند پیر دیر و پیر خرابات و پیر مغان انسان کامل را گویند مطرب
ترغیب کننده گان و فیض رسانندگان مغز عالم مغز را گویند

بعض اخیار عتبات در عروسی نورچشمان محمد رضا و علیه الحین گفته

زفت الشمس الی ابهی قمر — من ذری مطلع بثبت الغرف
فزها روض التهانی زهرا — وشذ اعطر عروس الشغف
وتجلی السعد عن لثامه — متهادی بقوام اهیف
غادة الانس اذا ما ابتسمت — اسفرت عن مثل در الصدف

تلشر

فلتشر البشری لغرس العلم — المفرد البدر الذکی الغرف
غرة الفخر فتی العلامة السید الحبر الهمام الاشرف
اتحفت حتی بنی الاشراف فی — فلکم البشری و عوالی التحف
وحبت غر الاحباب بهم — بین مسرور به او مسعف
حیث شمس الحی وافت ارخوا — حاز شمس الحی بدر الشرف

له ایضا

هن عز الجباه بنی هاشم — باغتنام التهانی و نیل الامانی
لکم البشری خیر ملیک الکمال — و نتیجة دوحة روض التهانی

حیث زفت له الشمس ارخته
هن بدر الکمال بشمس التهانی

۱۲۸۲

میرزا مشرب شاعر فراهانی در عروسی نورچشمان گفته

چه شکلی شد از فر نوبهار صبا | بهشت وار جهان گشت خرم و زیبا
ز لاله کوه گرفته است سرخی مرجان | ز سبزه دشت گرفته است سبزی مینا
معطر است بنفشه ز باد غالیه بیز | مرصع است شکوفه بلؤلؤ لالا
عجب مدار اگر آهو بدشت گردد مست | که لاله گشت ز ژاله چو جام پر صهبا
بگو رشته و چین کاروان سپید بباغ | که باغ گشت پر از نقش و رنگ دیبا
شده است بلبل آشفته حال در غم گل | شبان روزان نالان چو عاشق شیدا
نه راست گفتم من عندلیب لبراه | بباغ مدح پیمبر عجم همیشه گویا
وصی احمد مرسل ولی بار خدای | علی که نور خدا جدا از رخش پیدا
بزیر امرش از ذره گیر تا خورشید | مطیع حکمش از ذره گیر تا عنقا
نه ذات او را اول پدید نه آخر | نه وصف او را مقطع پدید نه مبدا
بدو چگونه دهد عقل نسبت اب و ام | که بود بیشتر از امهات و از آبا
فروغ او را دید و فنون از او آموخت | مسیح در ساعیر و کلیم در سینا
چه بود گوئی جبریل خود چه باز او را | بگاه آمد و شد بود آستان والا
مناقبش را بود فرشتگان ز زمین | فضایل شر او را پیمبران ز سما

ولای

ولای او را چو الفت بمحشر بر | گران بهاست ببازار محشر این کالا
گرا بود بجهان حب او بدل امروز | ز ناز و نعمت فردوس برخورد فردا
کنون شناس بکلی بکل جد و ولاش | که نیست او را در راه دین حق همتا
خزینه خرد و گنج علم و معدن حلم | شهنشه سینه صادق جهان جعفر و سخا
ابو محمد کاندر روش کردار | خجسته نام حسن سیده که بس بسی است کوا
سرشته روز ازل کردگار طینت او | همی بهر دانش و حب و محبت شیر خدا
منزه است خصالش ز بخل و کبر و حسد | مقدس است فعالش ز لسان جفا و ریا
ایا سلاله احمد نبی مدحت تو | روان چو چشمه حیوان بگشت طبع مرا
خجسته باد بتو نوبهار و جشن پسر
تبدیل باد بیول اعدا

الایجاز هو اداء الکلام باقل من عبارة المتعارف او اداءه باقل مما یقتضیه المقام
و له الاطناب فعلم ان کلا منهما قسمان القسم الاول من الایجاز
ان یکون الکلام اقل من عبارة المتعارف کقوله لا یبعد الله التلبب

في العبارات اذ قال الخميني نعم اي هذا نعم القسم الثاني ان يكون الكلام
اقل مما يقتضيه المقام كقوله تعالى رب اني وهن العظم مني واشتعل الرأس شيبا
فان المقام مقام التحسر والتحزن على المشيب وبث الشكوى الى الله فيقتضي
البسط بأزيد من ذلك القسم الاول من الاطناب وهو ان يكون الكلام
بأزيد من عبارة المتعارف كقوله تعالى رب اني وهن المذكور لان عبارة
المتعارف يا رب شخت القسم الثاني وهو ان يكون الكلام ازيد مما
يقتضيه المقام كقولنا هذا غزال فاصطادوه فان المقام لضيقه يقتضي ان
يقال هذا غزال والنسبة بين الايجازين والاطنابين وبين الايجاز بالمعنى
الثاني والاطناب بالمعنى الاول عموم من وجه اما الايجازين فلصدقهما
على قوله رب شخت فانه اقل من عبارة المتعارف وهو يا ربي قد شخت
ومما يقتضيه المقام لان المقام يقتضي البسط بكلام وصدق الاول
بدون الثاني كما قال الخميني نعم فعبارة المتعارف هذا نعم والمقام
لضيقه لا يقتضي اكثر من ذلك وصدق الثاني بدون الاول كقوله تعالى
رب اني وهن العظم الخ فانه بالنسبة الى المقام ايجاز لكلام وليس ايجازا
بالنسبة الى العبارة المتعارف لان المتعارف يا ربي قد شخت
اما الاطنابين فلصدقهما في قولنا هذا نعم فاغتنموه فهو اطناب
بالنسبة الى المقام لان المقام لضيقه يقتضي اقل من ذلك وبالنسبة
الى المتعارف لان المتعارف هذا نعم من غير فاغتنموه وصدق
الاول

الاول بدون الثاني كالاية المذكورة فانها بالنسبة الى المتعارف وهو يا ربي قد
شخت اطناب وليس اطنابا بالنسبة الى المقام لكون المقام مقتضيا اكثر
من ذلك الكلام وصدق الثاني بدون الاول نحو هذا نعم فان عبارة
ليس بأكثر منه لكون المقام يقتضي اقل منه اما الايجاز بمعنى الثاني والاطناب
بمعنى الاول فلصدقهما في الاية فانه ايجاز باعتبار المقام لاقتضاء
المقام اكثر منه واطناب بالنسبة الى المتعارف لان المتعارف
يا ربي قد شخت وصدق الاول بدون الثاني نحو يا رب قد شخت
فانه ايجاز بمعنى الثاني لكونه اقل مما يقتضيه المقام لكونه مقتضيا اكثر
من ذلك الكلام وليس اطنابا بمعنى الاول لانه ليس بأكثر من المتعارف
وصدق الثاني بدون الاول نحو هذا غزال فاصطادوه فانه
اطناب بالنسبة الى المتعارف لان عبارة المتعارف هذا غزال
من غير فاصطادوه وليس ايجازا بالنسبة الى المقام لان المقام
لضيقه يقتضي غزال بحذف هذا حرره محمد ابن صدوق الحسيني الطباطبائي

لم يحترق حرم النبي لعارض كلا ولا لوما دهاه العار

لكنما ايدي الروافض لامست ذاك الضريح فطهرته النار

جوابه

لم يحترق حرم النبي لريبة ولكل امر مبدء وعواقب

لكن شياطين قد حلا به ولكل شيطان شهاب ثاقب

نجاتا منك يا سيدي بجهه حفظ از بليات كوانته

اللهم نجنا وخلصنا بحق بسم الله الرحمن الرحيم

خط قلعه کی دستی محکم
دستم از اوست یا علی
سردار بدنویسان
مهدی بگ شقاقی

بسم الله الرحمن الرحیم

روی الصدوق قال حدثنا القطان عن عبد الرحمن الحسینی عن محمد الفزاری
عن عبد الله الاهوازی عن علی بن عمرو عن علی بن بلال عن علی بن عن ابن جمهور ع
موسی الرضا علیهما السلام عن موسی بن جعفر عن جعفر بن محمد عن محمد بن
علی عن علی بن الحسین عن حسین بن علی عن علی بن ابی طالب
علیه وعلیهم السلام عن النبی صلی الله علیه وآله عن جبرئیل عن میکائیل عن
اسرافیل علیه السلام عن اللوح عن القلم قال یقول الله عز وجل ولایة
علی بن ابی طالب حصنی فمن دخل حصنی امن عذابی

بجهة حفظ بخوانند

بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله ص امامی وفاطمة
بنت رسول الله صلوات الله علیهما فوق رأسی وامیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب ع عن یمینی والحسن والحسین
وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وجعفر
وعلی والحسن والحجة المنتظر ائمتی علیهم السلام
عن شمالی وابوذر وسلمان والمقداد وحذیفة
وعمار واصحاب رسول الله رضی الله تعالی عنهم

من

من ورائی والملائکة ع حولی والله ربی تعالی شانه
وتقدست اسمائه محیط بی وحافظی وحفیظی والله
من ورائهم محیط بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ
فالله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین بجهة حفظ از
وبا و طاعون بعد از نماز هفت بار بخوانند انشاء الله محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحیم

استودع نفسی من شر الوباء والطاعون بمن استودعت
ام موسی موسی روزی هفتاد و یک بار بخوانند بجهة حفظ
یا الله یا محمد یا علی یا فاطمة یا صاحب الزمان
ادرکنی ولا ~~تهلکنی~~ تهلکنی وادرکونی ولا تهلکونی
یزدوارو شده بجهة جمیع مطالب هفت روز روزی یک بار با وضو رو
بقبله سوره یونس را بخواند و حاجت بخواهد بر آورده است انشاء الله
و با جهة وبا بنویسد با خود دارد بسم الله الرحمن الرحیم ١١١ ٩ ط ٢١٩
ایضا نوشته با خود دارد ~~سطع~~ ١١١ طع لا ١١ ام
جهة حفظ از وبا و طاعون بنویسد و ناشتا بخورد دیگر خورد
٣١١٣ ط ٤ لا ١١ م ص

نسخه بدل

ایکی نباته ویا ناکول دیو یازلیه وکوره ٨ ١١١١ ٩ ٢ ٨ ١١١ ٩ ٩ ٢

ایکی بزعفران بزلیه بعد از نماز صبح بابه لکوره وکوره بسم الله الرحمن الرحیم

الحی الحق الحکیم الحلیم الحمید الحفیظ الحبیب الرحمن الرحیم المحیط

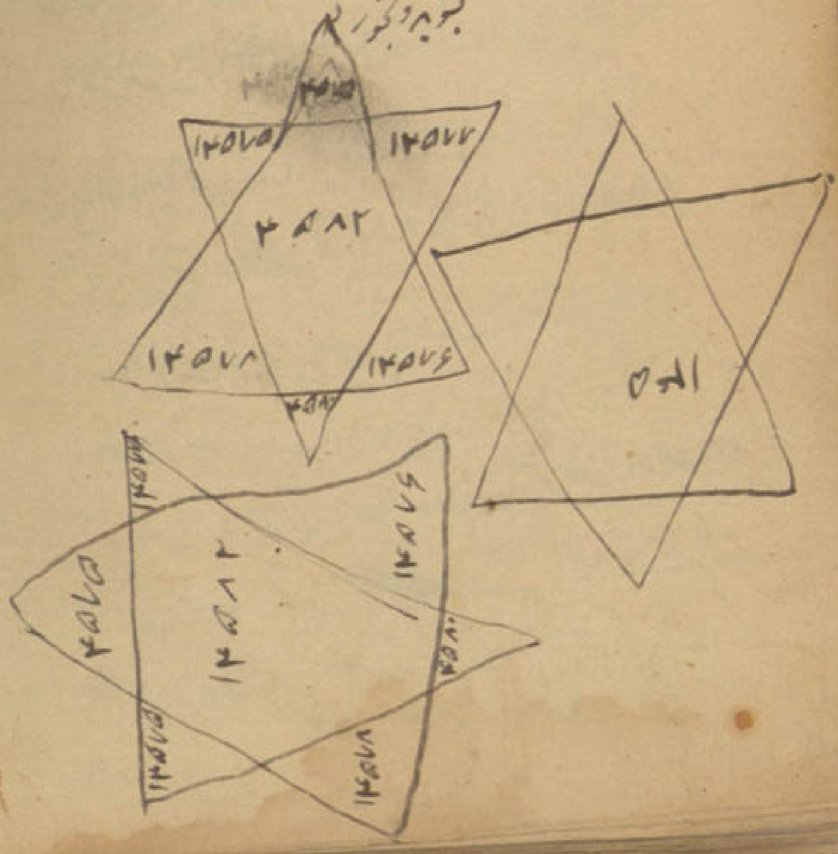
المعطی الحی الاحد الواحد الفتاح ایکی این دعا یازوبه یوزنه

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علی محمد وآل محمد بعدد کل داء

ودواء وبلاء وقضاء ووباء وطاعون بمحمد وآل محمد یا

دافع البلیات یا حافظ احفظنا یا لطیف وایزلکل را بادعا

لکوزبه وکوره



بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد فاذکر

الباب الثالث من المنهج الرابع من الحبل المتین فی المواریث وفیه مقدمة وخمس مطالب

فیها قبل الشروع فی نقل الاحادیث اشارات وجیزه لما جمل متعه لابد لمن اراد الخوض فی

هذا الفن من اتقانها الیسیر علی بصیرة من امره ولا یکون خابطا خبط العشوی اشارة الی السهام

واصحابها الفروض فی کتاب الله ستة النصف والربع والثمن والثلثان والثلث

والسدس وقد یعبر عنها بالنصف ونصفه ونصف نصفه والثلثین ونصفه ونصفه او

بالربع والثلث وضعف کل ونصفه فالنصف للزوج مع عدم الولد وللبنت

والاخت الاعیانیة او الاب مع عدمهما اذا لم یکن ثمة ذکر والربع للزوج

مع الولد وللزوجة وان تعددت بدونه والثمن لها او لهن معه والثلثان

لما زاد علی الواحدة من البنات والاخوات علی قیاس ما مر والثلث للام مع

عدم الحاجب من الولد والاخوة وللاثنین فصاعدا من ولدها وترکیباتها

الثنائیة بعد سقوط المکرر احد وعشرون بعضها ممکن وبعضها ممتنع فالممکن

اجتماع النصف مع مثله ومع کل من البواقی ستة والربع مع کل من الثلثة

من الثلثة الاخیرة تسعة والثمن مع الرابع والاخیر احد عشر والثلثین

مع الاثنین والسدس ثلث عشر والسدس مع مثله اربعة عشر وما سواها ممتنع

وبهذا الشکل تفصیل هذا الاجمال

الكتاب البيّنة للفروض	النصف					
النصف	زوج وأخت للأب	الربع				
الربع	بنت وزوج وزوج وأخوات للأب	ممتنع	الثمن			
الثمن	بنت وزوجة	ممتنع	ممتنع	الثلثان		
الثلثان	زوج وأختان	زوجة وأختان	زوجة وبنتان	ممتنع	الثلث	
الثلث	زوج وأم	زوجة وأم	ممتنع	أختان من الأبوين أو الأب وأخوة من الأم	ممتنع	السدس
السدس	بنت وأم	زوجة وأخوة كلالة الأم	زوجة وأب مع الولد	أختان من الأبوين أو الأب مع الأب	ممتنع	الأبوان مع الولد

قد فظهر مما ذكرنا أن الصور
الممكنة أربعة عشر ستة منها
حاصلة من تركيب النصف مع مثله ومع
الخمسة الباقية وثلثة منها حاصلة من
تركيب الربع مع الثلثة الأخيرة واثنان من تركيب
الثلث مع الربع والسدس وواحدة من تركيب الأخيرة
مع مثلها ومجموعها أربعة عشر ممكنة وسبعة ممتنعة والمجموع
احدى وعشرون فافهم

یا اباعبد الله ادرکنی

دریغ چون دست سلیمان برفت
در دشت ماریه شه دین چون عنان برفت
چون دست چرخ ظلم وستم را عنان گرفت
اهرمن زمانه سراسر جهان گرفت

بسم الله الرحمن الرحيم

۴۴ یا اباعبدالله ادرکنی

۷۶

برون ز کینه خانهٔ دین را خراب کرد — زان ظلمها که با خلف بوتراب کرد

خرگاهها از مدینه بیرون ~~بکربلا~~ زد چو در کربلا بزد — اول ز کام تشنه ادا منع آب کرد

~~پس دست ظلم و فتنه برون کرد از آستین — ظلم از حد برون و جفای بی‌حساب کرد~~

ر ۳ یکی شمر با لعین که کربلا افتاد
وانکه ز کوفه شمر بیامد به کربلا — وانکه با ابن سعد ~~لعین~~ جفاجو این خطاب کرد

کار و زبان داد از دم شمشیر و نوک تیر — آتش فشاند در دل اهل بیت کباب کرد

چون زمان صبر نماند خیال صلح — از دست رفت کار بباید شتاب کرد

تیغ از میان برآر چه قتل حسین کرد — ظلم از حد برون و جفای بی‌حساب کرد

پس دست ظلم و فتنه برون کرد از آستین

زد تیغ آن پلید بعباس از جفا — گیسوی قاسم آن دگر از خون خضاب کرد

پس حرمله ز تیر جفا از ره ستم — در حلق شاه دین علی اصغر کباب کرد

زانو غم فغان که زینب غمزده بی‌حجاب
بر منبر — آمد بقتلگاه و خجل آفتاب کرد

۶۵

ای کربلا به کیست بادا زینب پریشان — وان پیکر از کین بگرد و جفا بطناب کرد

آه از دمی که لاش حسین را زیر دوان — از جور و کینه زینت بزم شراب کرد

۷۷

یا اباعبدالله ادرکنی

در کربلا چه موکب سلطان دین رسید گرد این کمان فلک که کره دالبین

افلاک را غبار بلا بر جبین رسید

از قد شیعیان نوال نغوا تا زمین رسید

برخوان موج حادثه کرب و بلا چو سیل بر کربلا ز بحر زمین رو چنین رسید

چرخ از مدار ماند و زمین گشت بیکران اندکه چاک چاک تنش بر زمین رسید

کروبیان تمام ز حسرت گزنده دست آدم که شد از ره کین بر جبین رسید

چرخ از مدار ماند و زمین گشت بیکران تیر ستم به حلقش چه بدل از کمین رسید

ناهید منقلب شد و خورشید منکسف

شد کیت گوی محکم ولیکن بنی شکست نعش زیر حادثه چون بر زمین رسید

جبریل بر زمین بنالد چه از جفا بر نیزه سر شریف امام مبین رسید

سواک فراک ~~برض~~ بروز و شبم از خداوند طلب
سلامتی وجود مسعود فایض الجود که اونه کار دارت امید بسیط زمین
از لاله و گل به وجود خنده مبارک و بساط اسمان درخشنده مبهای
بجهود آگر الاحجار بعد از کجای داعیان بخواهید در کنج انچه
خراب که مولتمان زایح و نوافتان خراب است در هر گاه
دیگاه بر حال انکه او نه کاه مشغولیم و بحمد الله تا بحال که دست کس است
بوجود ان راه نیافته و کی از خبر ناخوش و کدورات باید باید
داعیان نوادی و تا په تازه خلاصه عجب سالی است
سزاوار است و هر الفتح رسته الحسن اخوانه داعی
دایم باین بیت که مطلع قصیده است که ازل کردام

هنر نخم قفر الله نهر البر التواب زنانی سه روز
خونین مخالف خلاصه امیدوارم از خداوند دارم
خواهر با وجود مبارک امید تا البر بیمار لرزان و دیان
غنچه خندان نرگس پرخار و مل لاله داغدار است
بدل و لرزندی بوجود سرکار نه تنها من امین کریم بلکه
زبان کوسی بد نیکونه گویا است نه من تنها بدین کار
میاید دعای میان بسته و بنچه کشکول هم بلکه جیقا و بنچه
کشکول است و ذکر بسته خلاصه لازم بود قدری از احوال
اهل انچه معروض دارم حاجت به الی دیگر چون خراب
دیوانه اگر کسی بمردرسایه دیوار لان است اندکی سایه
دارای بر زمین افکننده با انکه بعوض جمیع همه متاعها
انچه درایی و لال است اگر قطره آب بدام
خواهیم نه هست چون نان سه جزو و چون سوس

مزبانند خلاصه در طمع الشعب اند و در حق باقل

دارای اوصاف الشعب و باقل و مادرزن ۸ خلاصه

جماعتی بی مهر و باطمعند و با مناعت دلیر اند

چنانکه گفته‌ام بکاهد طمع همه عیبهای الشعب

۸۲

بکاهد مناعت چه توان صاحب خلاصه

عرض این است که یکی از کسانیکه صلاح

دانند کله انسی و هنر بازداعیان مرحمت

فرمودند روانه فرمایند اگر امیرزا علی نقی

بتوطال مرحمت است نوزچیان اخوان

ام مستدعیم چند روز مرخص فرمایند تا توقف

بنمایند دیگر بی دائره امور ما نظم و معوق ماند است

اگر ایشان را زودتر روانه فرمایند بلکه همین کار اداره

با خوان روانه کنند فرمایند کمال عنایت است

در مرحمت بداعیان است دفع خداوند

کار نیز چند روز سرافرازمان فرمایند سرابرالسان

باید خلاصه زنبوره عرض نیست الشفوک مرهنوت

القلم بسط زیبای پریشان و مختل البال بجوم امید الوجد

الوجود مبارک را در کنف رب التوره باعزت دیگر زیبا

طال الزمان و صاح القمری علی الاغصان

آمین آمین

رحلی

۸۶

اگر تازه که بو بنارنجی نخفت ترا / جز از لر رش خار جفا نیست ترا

رحم بر بلبل بی برگ و نوا نیست ترا / التفاتی بیاران بلا نیست ترا

ما اسیر غم و اصلا غم ما نیست ترا / بار اسیر غم خود رحم چرا نیست ترا

فارغ از عاشق غمناک نمی باید بود

جان من این همه بی باک نمی باید بود

۸۷

دل من جز تو را این همه ازار نکرد / جز تو کس در نظر خلق مرا خار نکرد

دیگه از دل تو بمن هیچ ستمکار نکرد / هیچ سنگین دل بی پروا دگر این کار نکرد

این ستمها دگری بر من بیمار نکرد / هیچکس این همه ازار من زار نکرد

گر از زر دل من هست غرض بردن من

مردم ازار مکش از پی آزردن من

جان من سنگ دل بدو دلان غلط است / چشم امید بروی تو کشادن غلط است

رقص اولیت زکوی تو شدن غلط است / جان شیرین بتمنای تو دادن غلط است

تو نه انی که غم عاشق زارت باشد

چون شود خاک بر ان خاک گذارت باشد

مدتی شد که در ازارم و میدانی تو / بکمند تو گرفتارم و میدانی تو

از غم عشق تو بیمارم و میدانی تو / داغ عشق تو بجان دارم و میدانی تو

از زبان تو حدیثی نشنیدم هرگز

از تو شرمنده یک حرف شنیدم هرگز

۸۹

ستاره شمر را زبان چاک باد

دهانش پر از خاک و خاشاک باد (خار)

که داند بجز ذات پروردگار

که فردا چه بازی کند روزگار

الجانی ... الضیاء

یکشنبه ۸

رجب

۱۳۳۸

داستان شرح بی‌تابی من گوش کنید   داستان غم پنهانی من گوش کنید
قصهٔ بی‌سر و سامانی من گوش کنید   گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این قصهٔ جانسوز نهفتن تا کی
سوختم سوختم این راز نهفتن تا کی

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم   ساکن کوی بت عربده جویی بودیم
دل و دین باخته دیوانهٔ رویی بودیم   بستهٔ سلسلهٔ سلسله مویی بودیم

کس در آن سلسله غیر از من و دل بند نبود
یک گرفتار از این جمله که هستند نبود

نرگس غمزه‌زنش این همه بیمار نداشت   سنبل پرشکنش هیچ گرفتار نداشت
این همه مشتری و گرمی بازار نداشت   یوسفی بود ولی هیچ خریدار نداشت

اول آن کس که خریدار شدش من بودم
باعث گرمی بازار شدش من بودم

عشق من شد سبب خوبی و رعنایی او   داد رسوایی من شهرت زیبایی او
بسکه دادم همه جا شرح دل آرایی او   شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او

این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
کی سر برگ من بی‌سر و سامان دارد

چون چنین است پی کار دگر باشم به   مرغ خوش نغمهٔ گلزار دگر باشم به
غنچهٔ سیب گل رخسار دگر باشم به   چند روزی پی دلدار دگر باشم به

نگا

نگاهی کو که بسوزم بلبل دستان‌سازش
سازم از تازه جوانان چمن ممتازش

گرچه از خاطر وحشی هوس روی تو رفت   از دلش آرزوی قامت دلجوی تو رفت
شد دل‌آزرده و آزرده دل از کوی تو رفت   با لب پر گله از ناخوشی خوی تو رفت

حاش لله که وفای تو فراموش کنم
سخن مصلحت‌آمیز کسان گوش کنم

دیگر

الا ای سینه داده آتش افروز   درون سینه دلی دارم همه سوز
بدان دل را که تو ای سیب دلکش   دل افسرده غیر از آب دلکش
سخن گر تو دل تا پی ندارد   چو گرداب از آن اپی ندارد
بگیر از سخت‌ترین کار دلتنگ از   که تو بستی تو بتری ناز کن ناز
بگیر از تیشه تا بر سر که فرهاد   که جان میکنی تو فرهاد دل تو فرهاد
مبادا آنکه او گیرد اکنده خار   که خوار او شدن کار لیت دلدار
گرت عزت دهد از ناز مسکین   و گر نه چشم حسرت باز میکن
یکی مسکینی با هر وزه رقاصی   کن آن اندازه را تا مقصد خاصی
رسانه گلشنی را تا بگلشن   رسانه گلشنی را تا بگلشن
همین مسکینی کاری او را اموخت   که خود را برد و بر آهن ربا دوخت

برون آورد مجنون را ز مستی
بلیلی داد زنجیرش که بکش

ز گل بر بسته بلبل را پر و بال
شکسته خار در جانش که منال

غرض این میل چون کردی تو انجیح
تمنو عشق در آید در رگ و پی

اگر صد آب حیوان خورده باشی
چه عشق در تو نبود مرده باشی

دیگر

مجنون گفت روزی عیب جویی
که پیدا کن به از لیلی نکویی

که لیلی گرچه در چشم تو حوریست
به هر عضوی ز حسن او قصوریست

ز حرف عیب جو مجنون برآشفت
در آن آشفتگی خندان شد و گفت

اگر بر دیده مجنون نشینی
بغیر از خوبی لیلی نبینی

تو قد بینی و مجنون جلوه ناز
تو چشم و او نگاه ناوک انداز

تو مو بینی و او پیچش مو
تو ابرو او اشارتهای ابرو

تو لب می بینی و دندان که چونست
دل مجنون ز شکر خنده خونست

اگر بینی لیلی هر شبی
ترا از گفتگو او هدی لیلی

مزاج عشق بس مشکل پسند است
قبول عشق بر طاق بلند است

قبول عشق نبود هر هوسناک
نه نبود عشق هر صید لاغر را ک

عقاب آنجا که در پرواز باشد
کی از صعوه صید انداز باشد

چه خوش بود که زیار صحبتهای چند
خوریم باده و سازیم ادریم بارهای چند

تفقدت نبود هیچ جان بیماران را
حرام نیست تفقد به بینوایی چند

تو گر نگاه توانی دوای صد دل کرد
روا مدار که بمیرند بینوایی چند

به یک کرشمه جهانی گرفت وین عجب
توان گرفت جهان جمله با نگاهی چند

روا مدار جفا این قدر نخسته دلان
بترس که ز دل خونین کشیم آهی چند

کنون که یار موافق نشد بری کوشش
که عمر رفت و رفیقیم نیز با هی چند

خوش است باده رنگین به ساعد سیمین
بناله جنگ و بربط زد نقطهای چند

تمام شد ز خوبان پرستی خواهد دل
اسیر جمله شو باز دیر گاهی چند

قبول یکدل یکشهر دلبران نشود
بکشوری نتوان بود پادشاهی چند

خوش است

باده نوشان بجام انگور با لب یزدان خوش است
می پرستان می پرستیدن بر جانان خوش است

جان و دل را نیست قدر پیش یزدان بخش ها
پیش یزدان بخش عاشق بیدل دیده جان خ

سوی یزدان بخش خورشید است در اقلیم جان
عکس این خورشید بس در باغ و بستان خ

سوی یزدان بخش را ماه چهارده ناموس
بزم می خواران منور زین مه تابان خ

سوی یزدان بخش شام و روی یزدان بخش روز
روز و شب آمیخته با هم بجای این سان خ

موی یزدان نجس گنود روی یزدان نحس رین — گنود دین باهم بدین سان در بیت بردانان
موی یزدان نجس سنبل روی یزدان نجس گل — سنبل و گل باهم اندر ساحت بستان
موی یزدان خود سمندر روی یزدان نجس نار — وان گون ار سمندر بر سر نیزان
روی یزدان گنج آید موی یزدان اژدها — اژدها بر گنج بنشینیم خود چنان
حیف از بر یزدان بلایی بس دراز — با خیال روی یزدان حالیا حیران

از زبان عاشق صادق سخن گفتن ملول
از خود این سان نکته گفتن با دل سوزان

یا اباعبدالله ادرکنی

پس جور با فلک با که بکوبان نکرده — بس ظلم کرده دل این سان نکرده
بس کس گرسنه کشته [illegible] ز تیغ ستمکار لیک — تا حال منع آب ز مهمان نکرده
تا حال کس به کرم [illegible] الله
تا او جوان چو علی اکبر الکنان — بس پدر به معرکه غلطان نکرده
طفل رضیع چون علی اصغر تا کنون — در جوش آب گشته زنیان نکرده
بسیار کس اگر پریشان از [illegible] — چون زینب اندر [illegible] نکرده

چوب از جفا ببوسه که مصطفی ز دل — شرم ال لعین از آن لب و دندان نکرده
بس دیده ها ز جور تو شد الله الیک — چشم چه چشم فاطمه گریان نکرده

تسيل القلوب جفلاً يجلن في الفلاة   تو رنج راه چه دانی که خفته در خواب

حديث کربلا را زمن شنو که بگویم   لهرق قلبك حزناً باحرف الكلمات

شط فرات روان موج زن کنار دریا   من الا دام حرقن العطاش في القفرات

حسین فتاده ززین بر زمین چه بار کلگون   لقد تحكي وجه السماء بالعبرات

صدای بلبله برخاست از حضور مخالف   فجولوا وتبوا الشمر خيمة العبرات

بلند گفت بیارید هیزم آتش سوزان   لكي احرقن نسطاطهن باللهبات

تمام خیمهٔ اهل خیام زآتش   بيان كنم بعضی بلایای عرصات

بشمر گفت حسین جانت ای پلید بسوزد   وانت تحرق نعل النبي بالقبسات

چه دشمنی است ترا با من ای لعین ندبن ساکن   قتلت اخوتي الان تحرق خوالي

بجسم خاکی من تا که جان عارضش است   تملكهن ولا تذهبوا الى خيماتي

جواب شمر و سرشکش ز تن برید بزاری   تبكي السماء دماً مثل رشحة القطرات

زقتلگه چه بدون خیمه روانه شد ند   تبكي مماتاً بكلهم على حياة بنات

زدند آتش کین پس بخیمهای رسالت   فنهبوا بجلابيبهن بالقربات

تمام بار سر و پا برهنه سوار بر شتران   بنات آل رسول جليون عن جلا ب

نموه زینب مظلومه رو بسوی مدینه   هربن من سطوات العلى وشق الثياب

بنا له گفت که یا بضعة الرسول ترحم   فلاحظن الينا بسيء الكربات

بسر

به یزید بداختر نهاده تاج مکلل   رؤوس آل علي على رؤوس قنات

پس اهل بیت حسین را بسوی شام کشیدند   روؤسهن من السبي غير مستترات

نمود رو بسوی مدینه زینب و این گفت   بناتك مسلبات عريف باللهبات

بنا له گفت بری بر ملایکه یبکی   بنيك قد قتلوهم خيامك حرقات

بحر متقارب حسین لعین عندیب   في مدح من لا فتا

لقد تغمض عين الحيرة في الظلمات   على ابن ابي طالب

الا هل من فتى كابي تراب   واني مثله فوق التراب

اذا ما مقلتي رمدت فكحلي   تراب مس نعل ابي تراب

محمد النبي كمصر علم   امير المؤمنين له كباب

هو البكاء في المحراب لكن   هو الضحاك في يوم الحراب

هو المولى المفرق في الموالي   جراييب قد طرحها بالحراب

وعن حمراء بيت المال امسى   وعن صفرائها صفر الوطاب

شياطين الوغا جرو وجرعوا   به اذ سل سيفاً كالشهاب

نعم زوج البتول اخو ابيها   ابو السبطين راضي الشعاب

علي ما علي ما علي … فتى يوم الكتيبة والكتاب
علي بالهداية قد تحلى … وقلما يدريع بعد الشباب
علي كاسر الاصنام لما … على كتف النبي بلا احتجاب
علي في النساء له وصي … امين لم يمانع بالحجاب
علي ان غزا قوما تجدهم … موائد الطير منتجع الذئاب
علي قوته العالي قراب … اذا شام الحسام في القراب
علي ان يره بمعضلات … معقدة له فصل الخطاب
علي غانقت بناه طرا … كعوب رماحه دون الكعاب
علي ضارب بطلي الكتيبة … مضيف في جفان كالجواب
علي عابس طلق المحيا … مضاع المال محمي الجناب
علي براية وعدي نجيم … وراية خيبر من غاص غاب
علي قاتل عمرو بن ود … لضرب غامض بلد الخراب
علي نازل عمرا وكجذع … لقا بين الدكادك والروابي
فضله النبي بصدق ضرب … على من صد قواه في التراب
علي في مهاد الموت عا … واحمد مكتسي على اغتراب
يقول الروح بخ بخ يا علي … فقد عرضت روحك لانتهاب

علي

علي احمس الاصحاب قدما … واسمحهم بنيل مستطاب
واعلمهم واقضاهم بعلم … بعيد القعر زخار العباب
مؤد في الركوع زكوة مال … حوته حوايه يوم احتراب
علي السيف والضيف المرائي … وصوم الصيف والخبز الحساب
نعم يوم العطاء له عطاء … حسا البيس يدخل في الحساب
منازع صحن الطير المهادي … وكان يود منه بالكذاب
هما مثلا لهرون وموسى … بتمثيل النبي بلا ارتياب
بني في المسجد المخصوص بابا … له اذ سد ابواب الصحاب
كان الناس كلهم قشور … ومولانا علي كاللباب
ولاية بلا ريب كطوق … على رغم المعاطس في الرقاب
اذا عمر تخبط في جواب … ونبهه علي للصواب
يقول بعد له لولا علي … هلكت هلكت في ذاك الجواب
بفاطمة ومولانا علي … ونجلاه سيوسع في الكتاب
ومن يجحد ابه تشيعيت … فهذا انا احب اهل البيت
لقد نقلوا علينا ذا التخلي … ليحبه فهلا في الصواب

وقد قتلوا الوصي حسن المجتبى ... جرعه العرب بالسم المذاب
وقد منعوا الحسين الماء ظلماً ... وذاك الماء ورد للكلاب
ولولا ان يلب قتلوا عليا ... صغيرا قتل ... ذباب
وسبوا امام الحق زينب ... فيا لله من ظلم عجاب
بنات محمد في الشمس عطشى ... وآل يزيد في ظل قباب
لآل يزيد من ادم خيام ... واصحاب الكساء بلا ثياب
يزيد وجده واباه اتلى

ايضاً في مدحه

ما لعلي العلى اشباه ... لا والذي لا اله الا هو
مبناه مبنى النبي تعرفه ... وابناه عند التفاخر ابناه
ان عليا على الاشرف ... لو رامه ابو هيم طل مرقاه
ابا عداه الكساء لا تعني ... عن شرح علياه اذ تكسا
يا ضمرة الطين سعي سوقا ... فاذ به لا ينال اقصاه
بوائه استعلى اداك فمن ... اتعلى عنه ومن تولاه
يا موجب الكفر ... ... خر الطين ما كرهت سفاه
يا عمرو من ذا الذي اتاك فمن ... صاحبه الحتف حين تلقاه
اما رأيتم محمداً احدا ... عليه قد حاطه ورباه

والحنفية

واختصه يا نفاق اثره ... واعتامه مخلصا واخاه
زوجة بضعة النبوة اذ ... تزاه فيه امره واتقاه

ايضاً في مدحه

لقد تجمع في الهادي ابا الحسن ... ما قد تفرق في الاشخاص فينن
ولم يكن في جميع الناس من حسن ... ما كان في ضيغم العادي ابا الحسن
هل كان فيهم وان تصدق عملت به ... ما كان فيه من الحسن التحقيق للحسن
هل اودع الله اياهم وان تعلوا ... ما اودع الله اياه من الزمن
هل فيهم من له زوج كفاطمة ... كل لا وان مات عنها كل ذي حسن
هل فيهم من في ولد كان له ... مثل الحسين الشهيد واخي الحسن
هل فيهم من له عم لو وزده ... كمثل حمزة في الاعمام ذا زمن
هل فيهم من له صنو يلانفه ... كجعفر ذي المعالي الباسق الفنن
هل فيهم من تولى يوم خندقهم ... قتال عمرو وعمرو ضر للاقن
هل فيهم يوم بدر من لقوا ما ... قتل الوليد الهزبر الباسل الحزن
هل فيهم سيف الله ... ... بباب خيبر لم يضعف ولم يهن
هل فيهم من تزهي ...
هل فيهم مشترى بالنفس جنته ... اكرم بشمنه الغالي وبالثمن

هل فيهم غير من جاء مجتهدا ... علم الفرائض والآداب والسنن
هل سابق مثله في الشباب لقي له ... فضل التقى وما صلى الى الوثن
وهل له صلة الاعلى اسد ... فتى الكتائب طود الحلم في المحن
اطاع في النقض والابرام خالقه ... وعصى نفسه في السر والعلن
قد كان يلبس منها باليا خلقا ... مع التمكن مما صيد في عدن
ما كان في زهده او علمه درن ... فان مضى عمره في ثوبه الدرن
الناس في تنقيح علم الشرع كلهم ... لبني علي ذوالي السبطين في الفتن
ويوم حرب اسد الحرب فتكها ... وليلة سجد طوادها الوسن
يا احمس الناس في الهيجا لاهجة ... يا اسمح الناس بالاحسان منن
ما في التسى كيف سمته حنقا ... وان حلته زمانا ضلة اليمن
ولا كفيك في الاوصاف من احد ... ولا كمثلك في الاخيار من خنن
تبا لباغية شاموا قواضبهم ... لنفرهم الحرب مصداد الفتن
قد فضلوا بجل حرب من ضلالهم ... كنتم مع امام الحق الغاي الوضا لفطن

يوجون جنتهم هيهات تطلبوا ... ماء الوديا بلا دلو ولا رسن
همو ابلاؤه في قعرنا يا رهم ... مع الشياطين مقرونون في قرن

تمه

ما احسن الدنيا واقبالها ... اذا اطاع الله من نالها
من لم يواس من فضله ... عرض للادبار اقبالها
فاحذر زوال الفضل يا جابر ... واعط من الدنيا لمن سالها
فان ذا العرش جزيل العطاء ... يضعف بالجنة امثالها

تمه

لا تخضعن لمخلوق على طمع ... فان ذلك وهن منك في الدين
واسئل الله مما في خزائنه ... فانما هي بين الكاف والنون
اما ترى كل من ترجو وتأمله ... من البرية مسكين ابن مسكين
ما احسن الجود في الدنيا وفي الدين ... واقبح البخل فيمن صيغ من طين

تمه

سلام على اهل القبور الدوارس ... كأنهم لم يجلسوا في المجالس
ولم يشربوا من بارد الماء شربة ... ولم ياكلوا من رطب ويابس

تمه

هي البدر في هيجاء بدر وغيره ... فواقعة من ذكره السيف ترعد
وكم صبي في خيبر قتل مرحب تميم ... ولكنكم مثل النعام تشرد

١٠٤

وفي احد ولي دجال وسيفه — ليوم وجه الكفر يعوست د
على له في الطير ما طار ذكره — وقامت بداعي اكه وحي لتشهد
بابه و ما ستل عن خير الماجد — و ابو بكر اذ ذاك عنه لتسعد
و زوجته الزهراء خير كريمة — محب كريم فضلها لي بجد

بجهت محبت ار خاسته باشد در میان موم کس عکس بنویسد انجه طلسم
د مطلع بنویسد در مربع بر کهنه صورت ب ر زد از موم مثل آدم در میان
گور کنده بگذارد خاکستر بر بالای آن ریخته بعد از آن آتش در بالای
بگذارد که گرم شود مربع در میان شکم صورت بگذارد و در گور بکنه آتش بگذارد
که گرم شود تا تری کند ان شاء الله مجرب است

حی — رسم اعظم — مطلع — ان کل لما جمیع لدینا محضرون

۱۰۶۵ — ۲۰ — ۱۱۰ — ۱۴۸۹

ع	۲۲	۱:۲۱ ساز	حی
۱:۲۱ ۸ ۶	۱:۱۰ ۹	۱: ۹	۲۰ ۳
۱: ۲۰	۱:۲۱ ۸ ۹	بدوح	۱: ۸
۲۰۱	۱: ۷	۱۲۱	۱:۲۱ ۸ ۸

مهتاب ١٠٥

شوره ١٢ سیر — گوگرد ٢ سیر — سنگ گوگرد ٢ سیر — گرد باروت ٣ سیر — روغن زرک ٢٠ مثقال

شعله مهتاب
شوره ٣ سیر — گوگرد ١٢ مثقال — سم الفار ٨ مثقال

نبکاله
شوره ٣ سیر — گوگرد ١٦ مثقال — ابر سوره نمک ٤ مثقال

ستاره
شوره ٣٠ مثقال — گوگرد ١٠ مثقال — گرد باروت ٤ مثقال

آتش سبز
شوره ٣ مثقال — گوگرد ١٠ مثقال — روح ٣ سیر — گرد باروت ٤ مثقال

آتش دیگ
شوره ٥ مثقال — گوگرد ٢٥ مثقال — گرد باروت ١٠ مثقال

گوگرد ١ — زغال ١ — زرجه — شوره — چله ٣

شهاب ایرانی
شوره ٢٤ — گوگرد ١ — زرنیخ ١

موشک
شوره ٣ — زغال ٨ — گوگرد ١

واعلم بان هذه شجرة تشتمل على نسب النبي صلعم وعلى العشرة المبشرة بزعم اهل السنة فكل
منهم قريش يجتمع مع النبي صلعم في اب من اباءه منهم وفي العشرة المذكورة تميميان عدويان
زهريان والعدل والاموى والهاشمي وخيران فالتميميان
ابوبكر وطلحة بن عبيد الله والعدويان عمر بن الخطاب
وسعيد بن زيد والزهريان علي ابن ابوطالب
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابي وقاص
والاسدي الزبير والاموي عثمان والهاشمي علي بن
ابي طالب والفهري عامر بن الجراح

عثمان بن عفان بن ابي العاص بن امية بن عبد شمس [illegible]

عبد الرحمن بن عوف بن عبد بن الحارث بن زهرة [illegible]

طلحة بن عبيد الله بن عثمان بن عمرو بن كعب بن سعد بن تيم [illegible]

سعيد بن زيد بن عمرو بن نفيل بن عبد العزى بن رياح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدي [illegible]

عمر بن الخطاب بن نفيل

ابو عبيدة عامر عبد الله بن الجراح بن هلال بن وهب بن امية بن الحارث [illegible]

[illegible]

اشعار المسطورة في كتاب سر الادب

لحسان ابن ثابت

بهاليل منهم جعفر وابن امه علي ومنهم احمد المتخير لصفان العبدل

ممتنة انتن سمرن علا دين صديقه دا تنبي لامرء القيس تغداني ما ادنى

لا ونعشة كان في دم اطلب قليلا من ال للظرفة وكان اذا ما ادنى المعهد

محتبا لوني الغضا منه المتردد للذر رتبه كان اصوات من الف المحق

بنا اواخر الميس انقاض الفرار ابو الطيب المتنبي حملت اليه من لساني

حديقة سقاها الحجى سقي الرياض السحائب حاتم الطائي اماوي ما يغني الثراء

عن الفتى اذا حشرجت يوما وضاق بها الصدر

قال الذي عنده علم من الكتاب

انا آتيك به قبل ان يرتد اليك طرفك

فلما رآه مستقرا عنده قال هذا

من فضل ربي ليبلوني ءاشكر ام اكفر

من شكر فانما يشكر لنفسه ومن كفر فان ربي

غني كريم

ط	ح	ز	و	ه	د	ج	ب	ا
٩	٨	٧	٦	٥	٤	٣	٢	١
ف	ع	س	ن	م	ل	ك	ي	
٨٠	٧٠	٦٠	٥٠	٤٠	٣٠	٢٠	١٠	
ذ	خ	ث	ت	ش	ر	ق	ص	
٧٠٠	٦٠٠	٥٠٠	٤٠٠	٣٠٠	٢٠٠	١٠٠	٩٠	
غ	ظ	ض						
١٠٠٠	٩٠٠	٨٠٠						

حبيب	ذاكر	هادى	جامع
٨ ١ ٢ ٢	٢١ ٢ ٧٠٠	٥ ١ ١ ٤	٣ ٤ ١ ٧
٢٢	٩٢١	٢٠	١١٤
ربع ٥ / كسر ٢	ربع ٢٣ / كسر ١	ربع ٥	ربع ٢١ / كسر ٢

قريب مسهل دليل معين

- قريب: ١١٢ / ٢٠٠ — ٣١٢ — ربع ٧٨
- مسهل: ٤٥ / ٦٠ / ٣٠ — ١٣٥ — ربع ٣٣ | كسر ٣
- دليل: ١٤ / ٣٠ / ٣٠ — ٧٤ — ربع ١٨ | كسر ٢
- معين: ٤٠ / ١٠ / ٥٠ / ٧٠ — ١٧٠ — ربع ٤٢ | كسر ٢

دليل ودود رؤف مرتاح

- سريع: ٢٦٠ / ١ / ٧٩ — ٣٤٠ — ربع ٨٥
- ودود: ٤ / ٤ / ٦ / ٦ — ٢٠ — ربع ٥
- رؤف: ٢٨٦ / ١ — ٢٨٧ — ربع ٧١ | كسر ٣
- مرتاح: ٢٤١ / ٤٠٨ — ٦٤٩ — ربع ١٦٢ | كسر ١

شفيق معيد مرغب مقلب

- شفيق: ٣٠٠ / ١٩٠ — ٤٩٠ — ربع ١٢٢ | كسر ٢
- معيد: ٤٤ / ٨٠ — ١٢٤ — ربع ٣١
- مرغب: ١٢٤٢ — ربع ٣١٠ | كسر ٢
- مقلب: ١٤٢ / ٣٠ — ١٧٢ — ربع ٤٣

مذكر مسمى مغنى

- مذكر: ٧٤٠ / ٢٢٠ — ٩٦٠ — ربع ٢٤٠
- مسمى: ٦٤٠ / ٢٦٠ — ٩٠٠ — ربع ٢٢٥
- مغنى: ١٢٤٠ / ١٠ — ١٢٥٠ — ربع ٣١٢ | كسر ٢

مبين كاشف لطيف

- مبين: ٤٢ / ١ / ٥ — جمع ١٢ — ربع ٢٥ | كسر ٢
- كاشف: ٣٨١ / ٢٠ — جمع ٤٠١ — ربع ١٠٠ | كسر ١
- لطيف: ٨٩ / ٣ / ١ — جمع ٢٢٩ — ربع ٥٧ | كسر ١

قاهر قابض مانع دافع

- قاهر: ٢٠٥ / ١٠١ — جمع ٣٠٦ — ربع ٧٦ | كسر ٢
- قابض: ١٠١ / ٨٠٢ — جمع ٩٠٣ — ربع ٢٢٥ | كسر ٣

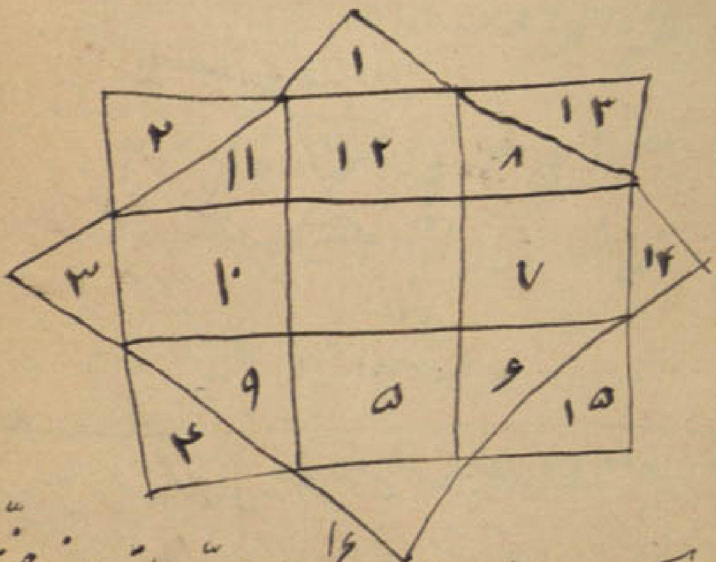
ملقن معلن مزين عاصم

- معلن: ٥٣٢٤ — ١٢٩٠ — ربع ٤٢ — كسر ٢

۱۱۲۹۴

بجهة احضار الشی عدد آیه انا آتیک را با اسم مطلوب
و مادرش در این طلسم درج کند باین که عدد آیه را با عدد
اسم مطلوب و مادرش جمع کند و زکواه عدد را که ۲۰ باشد
بیرون کند بعد عدد را بچهار قسمت کند سه قسمت او را
طرح کند یک قسمت او را از اول خانه طلسم بنویسد
تا بآخر برسد در هر خانه یکعدد بیفزاید و اگر اصل عدد
کسر داشته باشد اگر کسر ۱ باشد بروش متعارف رفتار
میکنند یعنی در خانه ۹ یک عدد زیاد میکنند ولیکن
طریق مربع را پر میکنند و اگر کسر ۲ باشد در خانه
۱۳ یک می افزاید و بهمین روش مربع را تمام میکنند
و اگر کسر یک باشد در خانه ۵ یک زیاد کنند
ولیکن در کسر یک و سه از جمیع دقت میدهد اگاه ضرر
ندارد

ندارد و اگر خواهند که از جمیع جهات دقت دهد اسمی از اسماء الله
که مناسب مطلوب باشد و متمم عدد باشد زیاد کنند و اگر اسم
مادر مطلوب معلوم نباشد باسم حوا میتوان عمل را تمام کرد
و این عمل جهت هر مطلب خوب است بشرط مناسب بودن آیه
این است مربع



ایضاً جهت احضار آیه یا ایتها النفس المطمئنة را تا وادخلی جنتی
بعدد اسم مطلوب بنویسد و این مثلث را بر سفال آب ندیده
بنویسد و در آتش اندازد

٥٥٩	٥٥٤	٥٥٣
٥٥٦	٥٥٢	٥٥٨
٥٥١		٥٥٥

٥٦٠

ايضاً اين طلسم را هر كه
دست نگذارد و در خواندن
سوره مباركه والشمس مشغول
شود تقدر راه مطلوب



من كتاب مترجمة الى مد منقوله من نسخة اصلها بخط اقضى القضاة
البدر ابي البقا محمد المهدر بالصالحية قال وجد بخط منقوله
عن البوني ان من خواص وفق المثلث ان تجمع اسمى شخص بعد د
الجمل وتزيد على الجميع خمسة وما اجتمع من عدد تضعه في البيت الخامس
وتسقط

٢٠٥

وتسقط من عدد الاسمين عدد ما في كل بيت وتضع الباقي في ذلك
البيت ثم تتلوا عليه ... القمر والقمر في كالة ومثلها للتجر والكل ل
اي بلده ليا خيم ليا الغو ليافو ليا ... دغ
ليا ... دت ليا ... ش ليا شلش وتتلوا ايضاً معكوسا
للشر والقمر في محاقه بكذا فانهم ميخايل وغلايل
... فايل غولمايل ثوثايل شس ... ايل شلشايل
انتهى بابجد مثاله اذا اردت ان تؤلف بين شخصين
اسمهما محمد واحمد فجد اسمهما وهو ١٤٥ فزد عليها خمسة
بعد ١٥٠ وضع في البيت الوسط ثم القط من ١٤٥ عدد ما في
كل بيت يصح ذلك ان شاء الله تعالى ثم اتل عليها الاسما ا

١٤١	١٣٤	١٤٣
١٤٢	١٥٠	
١٣٧	١٤٤	١٣٩

المذكوره وهذه صورته ١٣٨

ایضاً جهت احضار الی ۳۰۰ ج با اسم احضار کننده
با دعای ذیل در خرقه بنویس و در فتیله باز در روغن
زنبق بزن با اسم مطلوب روشن کن و شروع در خواندن
دعای ذیل تا باذن الله حاضر شود انشاء الله

هدمخ لیط لهف تطهلهف

هشلخ هشریخ السخ

السخ شموخ احوح موجود

قدوس رب الملائکة و الروح

اجب ایها الملك طلقطیابیل

الوحا العجل الساعة

الوحا

عطوف فارق منیع شفیق

شهید فاصل ظاهر مغنی

۳۱۵
۴
۳۱۹
ربع ۷۹ | کسر ۳

۹۰۱ ۲۵	۱۱۰۶
ربع ۲۷۶	کسر ۲

مسخر

عدد آیه انا اتیك الا قوله عنده	عدد تمام ایه انا اتیك
۴۵۷۰	۱۱۲۳۴
ربع بعد از وضع ذکوة	ربع بعد از وضع ذکوة
۱۱۳۵	۲۸۰۱
	در جای دیگر عدد تمام ایه این بود
	۱۱۲۹۴
	ربع بعد از وضع ذکوة
	۲۸۱۴

س ی ن ة
۶۰ ۱۰ ۵۰ ۴۰۰
۵۴۰
ربع | ۱۳۵

٨	١١	١۴	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠		۴	١٥

٥

طريقة كتابة المربع ۴ ان تجمع الاعداد وتسقط منه ثلثون ثم توخذ ربعه الباقي وتثبت في البيت الاول ثم في البيت الثاني بزيادة الواحد ثم في البيت الثالث بزيادة الواحد ثم في البيت الرابع كذلك وهكذا الى ان ينتهي الى البيت السادس عشر كما ترى في الجدول الثابت في الاول هذا اذا انقسم الباقي بعد الاسقاط ثلثين على اربعة اقسام صحيحة من غير كسر واما اذا بقي بعد القسمة عدد فان كان الباقي ثلثة تزيد واحدا في البيت الخامس كما اذا اريد ضبط ثلثة وتسعون في مربع هكذا

٢٣	٢٦	٢٩	١٥
٢٨	١٦	٢١	٢٧
١٧	٣١	٢۴	٢٠
٢٥	١٩	١٨	٣٠

وان كان الباقي واحدا تزيد الواحد في البيت الثالث عشر كما اذا اريد ضبط واحد وتسعون هكذا

٢٣	٣٥	٢٩	١٥
٢٨	١٦	٣١	٢٦
١٧	٣١	٢٣	٢٠
٢۴		١٩	١٨	٣٠

وان كان الباقي اثنين تزيد واحدا في البيت التاسع كما اذا اريد ان اكتب اثنان وتسعون في مربع هكذا

٢٢	٢٦	٢٩	١٥
٢٨	١٦	٢١	٢٧
١٧	٣١	٢۴	٢٠
٢٥		١٩	١٨	٣۴

قاعدهٔ ~~ذلك~~ مثلث آنست که هر قاعده را در مثلث جز ... دوازده دوازده طرح می کنند و باقی را بر سه قسمت می کنند خارج قسمت را در خانهٔ اول مربع نشینند

٦	١	٨
٧	٥	٣
٢	٩	۴

تفصیل کتبیکه چاپ خورده از این قرار است

۱۲۲

کتب فقهیه

جواهر الکلام مستند کشف اللثام شرح لمعه کشف الغطاء شرح ارشاد ذکری جامع الفقه
جامع المقاصد سرائر مبسوط شرح کبیر تذکره علامه کفایة الاحکام حاشیه الاجمال
مسالک مدارک قواعد شهید شرایع غایة المراد وسائل معتبر دروس
جواهر [illegible] وجیزه [illegible] منظومه بحر العلوم [illegible] طهارت شیخ مرتضی مناهج [illegible]
جواهر [illegible] رساله [illegible] [illegible] جامع عباسی مواهب السنیه

کتب اصولیه

قوانین فصول حاشیه شیخ محمد تقی اشارات عوائد مناهج اصول شیخ مرتضی
زبدة الاصول ضوابط عناوین معالم فوائد بحر العلوم

کتب تفسیر

مجمع البیان تفسیر امام تفسیر بغدادی تفسیر جلالین تفسیر ملا فتح الله تفسیر صافی تفسیر نیشابوری
احسن القصص تفسیر ملا حسین کاشفی دره التعلیم حاج ملا [illegible]

کتب لغت

مجمع البحرین قاموس ترجمه قاموس کنز اللغه صحاح نهایه ابن اثیر برهان قاطع
برهان جامع مصباح شمس اللغه منتخب اللغه صراح اللغه اقیانوس

تواریخ

روضة الصفا حبیب السیر تاریخ معجم تاریخ نادری وصاف تاریخ جهانگشا

ناسخ

ناسخ التواریخ تاریخ پطر شاهنامه زینة المجالس تاریخ طبری جنات الخلود تاریخ عجم
تاریخ افغان تاریخ عباسی بهرام بهادر تاریخ نگارستان تاریخ فرانسه

۱۲۳

کتب مذاهب

احقاق الحق مفتاح النبوه رد پادری دبستان مجالس المؤمنین تذکره

کلام

شرح تجرید گوهر مراد شوارق باب حادی عشر شرح منظومه شرح اشارات

طب مفید

شرح اسباب طب اکبر مجمع الجوامع [illegible] قرابادین [illegible] خلاصة الحکمه [illegible]
زاد المسافرین خواص الحیوان تحفه حکیم [illegible] تشریح قانونچه

کتب ادبیه

مقامات حریری سبعه معلقه دیوان [illegible] مطول سر الادب غرر و درر تحفة [illegible]
مجنون عامری دیوان [illegible] [illegible] امرء القیس کشکول جامع [illegible] [illegible]

منطق

شرح مطالع میر زاهدیه حاشیه ملا عبدالله شمسیه حاشیه میرزا [illegible]

معانی بیان

مطول جلبی شرح مطول میر سید شریف [illegible]

نحو

شرح رضی سیوطی جامی ابن ناظم تعریج(?) مغنی شمس میرزا ابوطالب

سید علیخان صمدیه سیوطی(?) شواهد سیوطی شواهد مغنی عصام انموذج

شرح قطر ترکیب جامی هدایه

صرف

جاربردی شرح نظام شرح شافیه شرح تصریف مغنیات(?) بزرگ شرح رضی

رجال

لؤلؤة البحرین رجال ابوعلی

ریاضی

سی فصل بیست باب خلاصة الحساب جغرافیا جام جم شرح جواد فارسی هیئت

خلاصة العلامه شرح چغمینی بحر الجواهر

از کتب کبار

بحار تمام فتوح رحمن منتخب بحار رجعت بحار فارسی

تعبیر خواب

کامل التعبیر تعبیرنامه

احادیث و اخبار فارسی

سه جلد حیات القلوب عین الحیوة جلاء العیون حلیة المتقین ابواب الجنان زبدة المعارف

زبدة المصائب معراج السعاده تحفة الملوک سراج القلوب حدیث قدسی شرح اربعین

کفایة الخصام طریقة الشیعه عقاید الشیعه تذکرة الائمه اختیارات باب المعجزات

خلاصه

خلاصة الاخبار اسرار الصلوة سیف الامه نور الانوار تحفة الملوک جام عباسی

قصص الانبیاء ارشاد العوام اخلاق المحسنین ترجمه نهج البلاغه ذیل التجرید(?) آداب الترتیبه(?)

عربی

اصول کافی غایة المرام توحید مفضل نهج البلاغه ابن ابی الحدید ابن میثم

مفاتیح انوار نعمانیه عیون اخبار الرضا شرح صحیفه احتجاج شرح الزیاره

شرح عرشیه فلک النجاة جواهر الاخبار

عروض

حدائق السحر براهین العجم

ادعیه

زاد المعاد تحفة الزائر مفتاح الفلاح صحیفه سجادیه منهاج العارفین منتخب الدعوات

وسیلة النجات مقباس ضیاء العبرات(?) مفتاح الجنان صحیفه علویه تحفة الغرائب(?)

منتخب الختوم مقصد الزائرین

۱۲۵

کتب مصیبت

ریاض الشهاده ناسخ تذکره(?) لسان الواعظین مجالس المتقین جوهری بیت الاحزان

منبع الاحزان حملهٔ حیدری(?) کنز المصائب مخزن البکاء سیدی(?) مختارنامه

مصیبت نامه طوفان البکاء حزن المؤمنین سرباز ابوحنیفه(?) فرهنگ اسرار(?)

تحفة الزائرین اسرار الشهاده محرق

دیوان شعرا

سعدی حافظ انوری قاآنی حکیم سنائی مثنوی دیوان خاقانی

عنصری شاهنامه دیوان وصال خمسه نظامی گنجینه معتمد ابن یمین(?)

نفحوی مدایح صدر اعظم آتشکده دیوان ناطرفان حدیقه سنائی منطق الطیر
جلاء الناقب کلدیات مناقب المعقول انشاء قائم مقام نامه خسرو شمس مغربی
ربانی الحمین فارغ نان و حلوا مناجات عبدالله انصاری لمعات الطمه انشاء میرزا ... فان
ترسل

قصه و حکایات

اسکندرنامه الف لیله رموز حمزه انوار سهیلی جامع التمثیل عجائب المخلوقات
شمس قهقهه فرس نامه جنگنامه هرات منتخب الف لیله رستم نامه

113

لی مع هذه الاوراق محمد ابن صادق الحسینی الطباطبائی المتخلص ببهلول

١٢٨

دیدم بخواب آنکه نگاریست در برم — باصد رشته زینت بالش میسّرم

گفتم سؤال هاست مرا از زبان دل — گفتا بگو جواب ز طبع سخنورم

گفتم بچشم یار که خود نرگس ملک — گفتا نه بلکه جادو دست ستمگرم

گفتم با برویش که هلال تو باکمان — گفتا بجان داده دلان شد خنجرم

گفتم بعارضش که تو ماهی بدین صفا — گفتا نه ماه طلعت خورشید خاورم

گفتم بزلف یار که روز از شب قرین — گفتا بروی گل نگر سنبل ترم

گفتم کدام آنکه برآرد ز سینه ری — گفتا نه بد معجز من پور آذرم

گفتم بخال یار که مثلی بدین صفت — گفت هندوم نژاد ز نگهبان کوثرم

گفتم بلعل یار چه خوش غنچه از گل — گفتا بغنچه مانم و یاقوت احمرم

گفتم بقامتش که ز شمشاد دو فته — گفتا نه بلکه رشک برد سرو کشمرم

گفتم روا مدار جفا این قدر بدل — گفتا اگر جفا نکنم پس نه دلبرم

گفتم تورا نظیر نبود در جهان بحسن — گفتا زهر که وصف کنی من نکوترم

گفتم بهلول را بتو راهی بود ز وصل — گفتا مطیع شو و خو بنه وازم

گفتم اسیر عشق شدم هیچ در جهان — گفتا اسیر عشوه گر ماه پیکرم

گفتم

گفتم بوصلت هیچ امید نبود تورا — گفتا خیال وصل نشبته معتبرم

گفتم جفا بیاد کشیدن جفا مکن — گفتا نه یار زشت خلق و نه جفا گرم

گفتم دوا بهجر بگو زین غم هیچ — گفتا بغیر گریه مجو کار دیگرم

گفتم اگر بیار رسی چون کنی تورا — گفتا ملول وصل اگر شد مقدرم

عیب وفا نیارم و ترک جفا کنم
گر غیر این کنم گنهم پاک داورم

١٢٩

دل میگذشتم از در دولت سرای گل — دیدم فتاده بلبل بیدل به پای گل

بانالهٔ چه نالهٔ من بخت جانگداز — میگفت و میگریست چه من از جفای گل

پس هر دو ناله ها بکشیدیم تا سحر — من از جفای یارم و داد از جفای گل

چشم دو عاز یار عذار هیچ زانکه — باشد وفای سیمرخان چون وفای گل

دیدم نگار را چه بلبل نگر کرده خوش — گفتم که کاشکی بود مرا جان جان گل

~~گفتم بدل جفا~~ — گفتا جفای خار کشد اشتیاق گل

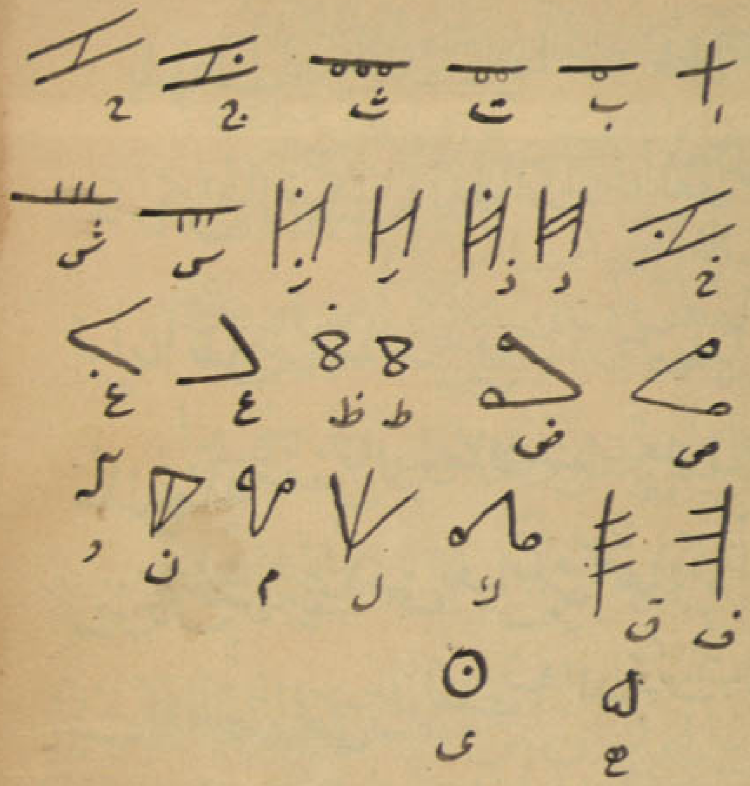
گفتم بیار چند کنم جور از رقیب

بی فروغی بکو نبیند او دکان بر بند — که چشم شاهد ما رونق از شرابه برد
امید بود که در خواب بینمش پیچ — چه چاره زانکه فراقش ز دیده خواب برد
چنین معاذین با رغمت تو فم — به هیچ که دلش از دول اضطراب برد
که دهال ندارم قرار دیدن زلفت — شب فراق ز جان توان و تاب برد

وله فی تاریخ خنو خندق دار الخلافة الناصریه

گشت ایران غیرت خلد برین — تا بدان شه شد شه گردون خدم
خامهٔ سلطان کز یمن همتش — غیرت جنت شود و رشک ارم
خامه گشتی همچنین اندر شه — که قضا خاید ازو دست ندم
با خرد گفتم که تاریخش بند — این بنا را از مسیح پاک دم
گفت تاریخش ببنشته و سه کم
خنو الخندق سلطان العجم

ای سرایا بر تو بسطول تو — دل هر یک بکرد شیدای تو
جمله بدیدم و ندیدم ایچ — در همه شهر یکی تای تو
سرو بدیدم لیس در چمن — لیک نه دیدم ببالای تو
ماه بدیدم لیس بر فلک — لیک نه چون صورت زیبای تو
ارچه ز نازکی تکلمیت نقص از نفس — یکسر مو در همه اعضای تو
تا بجهان جز تو نخواهم ایچ — هیچ بدل غیر تمنای تو
حیف امید انکه نباید طول
بر تو جفا ایچ ز تو


ا ب ت ث ج ح
خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ
ف ق ك ل م ن و
ه ی

يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردى وقرارة الاكدار

دار متى ما اضحكت في يومها ابكت غدا بعدا لها من دار

واذا اظل سحابها لم ينتقع منه صدى لجهامه الغرار

غاراتها لا تنقضي واسيرها لا يفتدى بجلائل الاخطار

كم مزدهى بغرورها حتى بدا متمردا متجاوز المقدار

قلبت له ظهر المجن واولغت فيه المدى ونزت لاخذ الثار

فاربأ بعمرك ان يمر مضيعا فيها سدى من غير استظهار

واقطع علائق حبها وطلابها تلق الهدى ورفاهة الاسرار

وارقب اذا ما سالمت من كيدها حرب العدى وتوثب الغدار

واعلم بان خطوبها تفجى ولو طال المدى ونت سوى الاقدار

يا خاطب الدنيا الدنية انها شرك الردى

دار متى ما اضحكت في يومها ابكت غدى

واذا اظل سحابها لم ينتقع منه صدى

غاراتها لا تنقضي واسيرها لا يفتدى

كم مزدهى بغرورها حتى بدا متمردا

قلبت له ظهر المجن واولغت فيه المدى

فاربأ بعمرك ان يمر مضيعا فيها سدا

واقطع علائق حبها وطلابها تلق الهدى

وارقب اذا ما سالمت من كيدها حرب العدى

واعلم بان خطوبها تفجا ولو طال المدا

نسخهٔ فلونیا

فلفل م ۱۵ | دارفلفل م ۱۵ | جنطیانا م ۵ | زرنباد م ۷ | سنبل الطیب م ۹ | ناردین م ۳

شقاقل م ۳ | بهمن سرخ و سفید م ۳ م ۳ | بوزیدان م ۳ | حب بلسان م ۳ | عود بلسان م ۳

شیطرج م ۳ | مرمکی م ۳ | ریوند چینی م ۳ | دارچینی م ۸ | زنجبیل م هشت | بسباسه م

جوزبوا م ۷ | حب لمنه م ۱ | خصیة الثعلب م ۱۰ | زراوند مدحرج م ۱ | فرنجمشک م ۵

صندل سفید م ۵ | درونج عقربی م ۵ | قاقله کبار م ۵ | قاقله صغار م ۵ | مصطکی م ۵

سعد کوفی م ۵ | گل سرخ م ۵ | طباشیر م ۳ | مغز بزرکتمک م ۳ | بادیه شتر اعرابی م ۳

مغزدن م ۵ | مغز پسته م ۵ | مغز بادام م ۵ | مغز گردکان م ۵ | مغز نارجیل م ۵

مغز چلغوزه م ۵ | مغز حب الزلم م ۵ | تخم کندنا م ۲ | تخم پیاز م ۲

ع

تخم جزر م ۲ | قرنفل م ۲ | کندر م ۲ | سازج م ۴ | بذرالبنج م ۱ در شیر غیب بهره

بیدانه م ۱ | جنبه بیدستر م ۱۰ | اله منقش م ۳ | کهربای شمعی م ۳ | مروارید ناسفته م ۳

بسد م ۵ | یاقوت رمانی م ۲ | یشب م ۲ | زعفران م ۳ | افیون م ۸

جدوار م ۲ | ورق طلا م ۲ | ورق نقره م ۲ | عنبر اشهب یک مثقال دیگر | مشک م ۲

آب سیب م ۳۰ | آب به شیرین م ۳۰ | شربت انار شیرین م ۳۰

مفردات را کوفته و بیخته جواهر را بنگ سماق صلایه نموده
با سه چندان عسل سرشته قوام داده بسرشته و بخورند
که انشاء الله نافع است

نفس نشئه صلب شیر الغیر اولور
ابدن نفس ضلب ۲۲ معنا
در که عبرت ایدر اولور
عمر نیبن شده در حلقه و دار بیت که
بیراغه اول دم حلقه لیس با

[redacted]

جان العجه الواح
علاز الاردوس سراز لسان و سیعه
برف و اسلام سراز شیخ ایدنجه اوزر
ارز اوزن
اکا نیجه اوذرم
دربجو صدر ابزوال کوبه زانجیه بعد
ودی مبرا ارزقه اوکرادل
محمد مبرا دوالت الکه ... دبدل
خدا ربابجه بذهب
وقناه دوقف
فروقش دوه دوقف کرده
نیاراوه طبقه
اذ ایشکه
دیزور معفرت
اتابر قانبزدجرد
اذ نیبرد اولسی
ایلاد ولمیر بابا یا کلنک و بیل بعد

میر محمد سعید متخلص بیرمد تفصیل احوالش در دبستان المذاهب مفصلا مرقوم است

و جملی از احوالش این است اصل اکتاب از یهود یزد است بشرف اسلام

مشرف شد پس از چندی بشو هند رفت در هند ابر محبت هندو پسران بی چند

نام شد چنانکه رسوا خاص و عام شد کارش بجایی رسید که دیوانه وار چند

در کوی آن پسر معتکف شد پدر آن پسر چون از پای دامن او مطلع شده

پسر را بهو سپرد هندو پسر نیز بشرف اسلام مشرف شده در سلک عرفا در آمده

این رباعی از آن پسر است الملک عرفا گفته به تلفظ این است

هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم زتی یهودانم کافرم مسلمانم

از اشعار سرمد چند شعری که بخاطر رسیده ثبت شده خوب گفته است

همیان ورامین دیر کهن پیر خدای من بی چند است یا غیر

دیگر

در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد

گاهی حجر الاسود گاهی بت هندو شد

دیگر

سرمد که زجام عشق مستش کردند کردند سرافرازش و پستش کردند

مستش کردند و بت پرستش کردند

زبانه خامه ندارد سر بیان فراق
دگر نه شرح دهم با تو داستان فراق

رفیق خیل خیالیم و همرکاب شکیب
قرین آتش هجران و همعنان فراق

دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق

سری که بر سر گردون بفخر میسودم
براستان که نهادم بر آستان فراق

چگونه باز کنم بال در هوای وصال
که ریخت مرغ دلم پر بر آشیان فراق

کنون چه چاره که در بحر غم بگردابی
فتاده زورق صبرم ز بادبان فراق

چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شدست
تنم دکیل قضا و دلم ضمان فراق

فلک چو دید سرم را اسیر چنبر عشق
ببست گردن صبرم بریسمان فراق

ز سوز شوق دلم شد کباب دور از یار
مدام خون جگر میخورم زخان فراق

بسی نماند که کشتی عمر غرق شود
ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق

فراق و هجر که آورد در جهان یا رب
که روز هجر سیه باد و خانمان فراق

بپای شوق گر این ره بسر شدی حافظ
بدست هجر ندادی کسی عنان فراق

کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق
که عمر من همه بگذشت در بلای فراق

غریب و عاشق و بیدل فقیر و سرگردان
کشیده محنت ایام و داغهای فراق

اگر بدست من افتد فراق را بکشم
که آب دیده دهم باز خون بهای فراق

کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم ۱۶
که داد من بستاند دهد جزای فراق

ز درد هجر و فراقت دمی خلاصی نیست
خدایرا بستان داد و ده جزای فراق

من از کجا و فراق از کجا و غم ز کجا
مگر که زاد مرا مادر از برای فراق

بداغ عشق تو حافظ رسید شب و روز
چه بلبل سحری میزند نوای فراق

با حسین در سرکجات سیر زینب است — منت خاک در زینب بعوان زینب است

بعلی اکبر ناشاد سکینه میگفت — سر گیسوی تو در پیچ گران زینب است

اهل بیتش همه بی پرده بهم زهره عجب — خجل از کرده خود پرده دران زینب است

فاطمه گفت پدر جان غمت شب و روز — سیل اشک از نظرم بر کوزان زینب است

ای پدر از غم هجرت چه نویسم که دمی — باصبا گفت و شنیدم سحران زینب است

من همی دور ز کوی تو فتادم ورنه — بهره مند از سر کویت دگران زینب است

کعشم اندم که سوی کوفه روان میگشتی — آه از این راه که در دل خطران زینب است

از غمت جان پدر نام ز من باقی نیست — ورنه از ضعف در این جا اثران زینب است

جان بابا نه من از هجر تو خونین جگرم — از غم هجر تو پرخون جگران زینب است

بسهیلی ز کرم ای شه شهیدان بنگر
که بجانش ز معاصی شرران زینب است

گذشت شادی — زمان غم رسید — همه عزا شد — که ماتم رسید

بال ملک — ز دست اشقیا — زمان جور — و ابن سعد هم رسید

جفا بحسین — بدشت کربلا — رسید لشکر — و ان نه کم رسید

فغان اطفال — رسوز تشنگی — ز لوح تخت نشست — تا قلم رسید

بزار

۱۴۵

هزار نقطه بجسم تر ز نیزه — حسین را سر — تا قدم رسید

سجاد چو زین شتر بر حسین — نه بر عرب نه — بر عجم رسید

بحال زار — حسین را ز حق — بعد شهادت — این رقم رسید

بحال شیعه — که بر حسین و آل — بر آل شفاعت — این شرف رسید

امان از ان دم — که صید اشقیا — زینب تاراج — بر حرم رسید

ملول تا حشر بگریز زبی جفا.

که بر شهیدان دمبدم ...

حسین باوار در دشت بلا شد — خورشید و آه وا دیلا بپا شد

بچرخ چارمین عیسی بن مریم — از این ماتم همی نیلی قبا شد

علی اکبر ز بس غلطان بخون شد — ز خون اندر کف قاسم حنا شد

زبس تشنه لبان زینب علیها — که آب از دو ز چشمش جدا شد

علی اصغر ز جسم باب از زین بزیر — برادرانش پدر ز دست رها شد

حسین را چون ز صور زین فکندند — ز صیحه زین افغان تا سما شد

محبان را سر شاه دین بتیر زدند — بر آن کس که بند بلوچ از قفا شد

بنیزه سر شاه دین جدا کردند — بحال عبید را انگشت نما شد

۱۴۷.

زبعد کشتن الحسن منور | بزیر سم اسب اشقیا شد
علیل و بی پدر زین العباد شد | اسیر دست اهل جفا شد
ملولا هیچ نشنیدی تو ایام | چنین ظلمی که بر آل عبا شد

۱۴۶ بکر بیداد محبتان در عزایش
که او مقتول در راه خدا شد

لمؤلفه

محرم آمد و فصل عزا شد | عزا شد مظلومان بپا شد
بدشت کربلا بر پا بکش | جفا از کوفیان بی مثال شد

مالکه الحاج محمد حسن ...

۲۵ جمادی الثانیه

۱۳۳۱.

کسی گفت نه از علامتی زادم — کون گفت که داد علامتی دادم
یکی بر یکی گفت از از ل غضب — آخر نه بر تو هر دو را منم کادم
و آن کس بکر مدحت اوردم — کون خاطر دیدم از هوا
خایه هجو خود بنشاندم — از نظامی مرا بگیر عطا
چون ریش برست از جنبت — قربان دو سال بیش از اینت
یکی دیگر هنوز خورد — ایران دو سال بعد از اینت
همه سخره ربان دل نه بندید — که ریش بر گل اندر کمین است

هفت قندیل بر افروخت سه شکسته میان
و شکسته و یک از وسطش هم بکار
زان سه هفت یکی اند عید و درست
هر کیان نکته بفهمد … دار

۱۱۴۸

تسک
بعدم اندر پی تاریخ که ناگاه …
خادم مسجد تاریخ زجان خواست بیاد

فاصله تن حضرت روح الله آن وزیر
کاثار مرده زنده از او تا قیام شد

یا سیدی یا آل بیت المصطفی عبدکما
وابن عبدکما اللائذ بین یدیکما
المعترف بحقکما جائکما مستجیرا بذمتکما
قاصدا الی حرمکما متوجها الی
مقامکما متوسلا الی الله تعالی بکما
اادخل یا الله

آنچه کتاب از مردم پیش من است

از کتب سرکار مرتضی قلی خان سلمه الله تعالی

- ابن خلکان خطی بی جلد
- شمس المعارف خطی جلدین
- تاریخ معجم چاپی
- براهین العجم چاپی
- تحریر اقلیدس
- دیوان مجد الدین

از کتب آقا ادام الله بقائه

- لطائف الکتاب
- شرح چغمینی و اشتهیه الکتاب
- شرح نظام خطی
- متن صحاح خطی
- شرح تجرید خطی
- ساعام خطی
- دیوان بحر العلوم
- حاشیه بر حاشیه خطی
- ایضا حاشیه بر حاشیه

از کتب میرزا عبد الله عوبر

- تاریخ شیخ فتح الله لعبر

از کتب آقا کرحیلم

- انوار نعمانیه چاپی

از کتب امام قلی خان غارت

- کتاب جلد سیاه کوچک خطی مشتمل بر الفیه ... از جمله انها شرح قصیده برده فارسی
- دیوان امرؤ القیس و علقمه خطی جلد

کتب حقیر که نزد مردم ملیباشد از این قرار است

خدمت مرتضی قلی خان

- ابن ابی الحدید ۲ جلدین
- صحاح جلد
- شرح خطیب بر ...
- جلد اول
- تحفة الفاخرية

خدمت اسیل کاظم

- شرح جامی جلد
- شمس المعارف
- برهان قاطع

خدمت ملا غلام حسین

- برهان جامع
- پیش ابیه احمد ...
- شرح ابیات چاپ تبریز جلد

خدمت ملا محمد حسین ...

- عناوین
- پیش میرزا محمد پسر میرزا ...
- کتاب ... در علم قیافه ...

خدمت اسیل هادی

- الشکل ...

خدمت ملا علی ...

- الموری ... شرح ... خطی

خدمت امیر شاه عادل سلمه الله

- شرح چغمینی با تحشیه الکتاب جلد
- ایضا شرح چغمینی با ...
- رساله در ... سطر لاب با رساله دیگر

ایضا خدمت البنان

- هدایه ... حلیس ...
- جواهر الاعراض شرح تجرید ... خطی

۱۵۲

قیمت کتب حقیر

عجم تان

[redacted]

[redacted]

ملا یعقوب

نقل مکان ... ۱۳۰۲